

بیهوش کتاب مرآت الافاق

اودادن چکان  
فارسی

مرآت الافاقه فی مکالمه افلاک  
تعبیه القزین

۷۹۷ مکر

۱



٤٧٩٧



قد وصف هذا الكتاب في  
 فهرس الكتب في دار الكتب  
 في سنة ١٢٠٠ هـ  
 في فهرس الكتب في دار الكتب  
 في سنة ١٢٠٠ هـ  
 في فهرس الكتب في دار الكتب  
 في سنة ١٢٠٠ هـ







بسم الله الرحمن الرحيم . الا عتصم بكرة العزم  
 مد بسیار و شنای پشما ز مالک الملکی را که اسپاب  
 معاش خطه سگان ملک را بتمهید قانون سیاست  
 حکمی با نظام داد . چکی که عرصه ملک معنوی را با استحکام  
 قواعد مکارم اخلاق و محامد اوصاف  
 بنای انتظام نهاد . قاسری که سطوت قهر و رقاب  
 جابر به ظالم سمات را گردانید . عادلی که آثار رافت

عدلس داعیه مظلومان ضعیف را با وج محل قبول رسانید نظم

داعیه نه چندی سرشان	تیغ زن تارک لشکرشان
معدتش قاهر خون خوارگان	مرحمتش چاره سچارگان

صلوات ز اکیمات \* و تحیات نامیاست بر صاحب  
 لوار اعظم . انکه پایت در حقایق آتماش از رواق  
 نه پای افلاک بگذشته . و دامن پاک قدسی صفات  
 از توده این مناک آلوده بگشته . محرم راز لی مع الله  
 اسم اعظم الله . اعنی سلطان ایوان رسالت صاحب  
 قران جهان جلالت نظم . خواجه کونین و صدر خاقین  
 مقتدای مشرقین و مغربین . ابوالقاسم محمد بن عبد الله  
 صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم



چار یارشش شوای از دستان

صد هزاران رحمت از داور السلام

بر روی در وقت خود صاحب

بر رویان پاک ایشان السلام

چنین گوید راقم این نقش براعت شاره و ناظم این عقد

تغایت آثا العبد الفقیر الی الله العزیز روح الله

بن عبد الله القزوی

و وقت بختل اسباب سعادت منزلیه درین بزبان

عالی بدر الموم بمرآة الافاق فی محارم الافاق چون

غزال مشکین خال مسلم بر خفاة آفاق نای این رستم نافذ

کشای شد و خا عسبرین فام بمشام این مرام عطری

کشت بر مضمون این ایات اعلام نای از هم صواب

نمای عفتد کشای اشارت بدین عبارت رسید

که اشرع فی الکلام بمباونت سلطان یرب علیه السلام **نظم**

باز طبعم را هوای دیگرست

بیل جانرا نوای دیگرست

باز شهباز دلم پرواز کرد

می ندانم تاجه رسم آغاز کرد

قلم بحر آشام بعد از اتمام تمام جلد اول کتاب مستطاب

خطاب مرآة الکونین و بین اسرار الخافین سمت

اعلام نهای عتبه علیه افلاک لا زال عالیا مژده بود

که کشف از ظلام معضلات غلیل النور کتاب والا

خطاب قرانات اعظم محی المله و الدین محمد بن العری

رضی الله عنه برداشته شد و تمامی سراسر اربعه

الاف پسته را یعنی از مبوط حضرت آدم علیه السلام

تا انقراض نسل بنی از عالم بر سبیل ایمان و اشارت در قضیه



ابدال پیغمبره انکه حکم ان خدا داند ان بر اقلیم پیغمبر  
 ساری و جاری آید و صبح تباشیر آفتاب اشراق  
 آن احب سازد بدایع آثار از ارباب مع سامعان عظماء حکما  
 متالیه الهین این زمان سعادت انتظام رسانیده  
 بعد از انکه این کتاب جوهر الخطاب انجام یافت  
 در خواطر افاضل و ارباب علمت قبول تمام پذیرفته  
 و فضلا و ترغبت و انتیاج آن را قبکشته اند و نسخ  
 در اقطار سمیت انتشار داشته اند و یافته اکنون  
 آفتاب کثرت از مشرق عنایت ملک علامت تابان  
 کشته بکسب سامی سمات معالی صفات حضرات  
 خشیه که خلاصه دودمان اولاد کثیر البرکات روضه فیجا

آسای سلطان الاعظم المطاع الخاقان الاکمل النور  
 الاتباع رافع رایات الخلافت بالعدل والاحسان  
 راقم رایات رحمت و رافت علی الصغایف الاکنه  
 والازمان آیه الله بن ابرایه المجتهد فی اعلی الکلمه الطیبه  
 مفیض نعم الظاهرة والباطنه المدعو بلسان النبوة فی المایه  
 العاشرة مشید مبانی شرع المبین نزل الله فی الایام<sup>ضمن</sup>  
 قرمان الماء والظین عیة بیت السلطنة الباسرة  
 درة الصدفه القاهرة **شعر**

سعد الزمان بزم دولت باجد	ایحی زمام المکرمات نوا
دله جلال لیس فوق جلاله	الا جلال الله جل جلاله
یعنی پادشاه عالم پناه خرد و سپارده سپاه فرودز <sup>مکت</sup>	



طارم تحت رحمت عالم امکان عالم رحمت رحمان  
 برگزیده خداوند ذوالجلال خداوند برگزیده خصال چشم  
 چراغ آفرینش چراغ چشم اهل نشین تاب بخش  
 ضرر و طارم افلاک خراج پستان تحت نشین خط  
 خاک صورت جاتغزای کاخ اعیانی معنی میولا  
 صور امکانی والی علیا حضرت والانشان ستم  
 ایوان نه سپند آل عثمان **نظم**

ابوالغازی آن شاه صاحب قرآن	که داد دست دوران بر سر عثمان
جهاندار بسم قدرستی نپا	که خورشید ملکست ظل آن

مغز الوری مالک انخافین	
سلیمان مکان حاجی قنبرین	

ایده الله بایید النصر مواکب جلالة واصعد فوق المرقون  
 مواکب اقباله بحد و آله و صحبه اجمعین **و** الحمد لله تعالی که  
 درین روزگار مایون آثار مانا که صبح تابش ظهور نور مظهر  
 موعود بپیمان دولت عبته علیه افلاک حضرت صفا  
 قرانی اغنی سلیمان مکانی خلد الله تعالی مکه و سلطانه  
 عالم از پر توه انوار عدالت کستری و شریعت پروری آن  
 سامی مکان بنور و حجب افلاک از نفحات طاعت  
 سمات مرحمت آن عالم ارا عطی رآده لاجرم قادر  
 کن نمیکون مقالید ربع پیکون را در قبضه قدرت حضرت  
 صاحب قرآن عالم مدار آورده **بیت**  
 روحانیان اندر نهان ورد و عایش در دمان



تیغ جهان سورش بکین بر سر قاعد او داشته  
 کرد و بیان از جاه او را ضی بر پسم در راه او  
 پیوسته و لخواه او بر بر مصلاد داشته  
 و اولاد او مجاد کا کار نام دارد آنحضرت که مر یک  
 از ایشان در عالم اکوان مهر سپهر دولت جهان باقی  
 دستیاره اوج سلطنت و کشور پستانی اعنی سر یکی  
 بمخویر اعظم در منصفه کاه اعیان لامع و جلوه  
 کرده اند **نظم** مباد او دولت از درگاهشان دور  
 مباد او روح ربانی جیشان نور . مراتب حضرات خضر  
 مذکور را در ایسات غلایل النور الذی صدر من دیوان  
 غیابات الازل با هر مالک <sup>رقاب</sup> لم یزل سمت و رود یافته **شعر**

پنج فرزندش همه سلطان گان  
 آن یکی چون آفتاب آن یک جوان  
 و آن یکی هم آیت فتح و ظفر  
 یا ایله تا بود و در زمان  
 جمله را بر تخت شاهی ده  
 جزو عاشان نیست و در زمان  
 هر یکی در عهد خود صاحب قران  
 و آن دیگر شد دین و دولت پادشاه  
 پنجین شد نور ارباب  
 یا بر تخت و سلطنت نام و نشان  
 بر سر بر سلطنت پاینده دار  
 جزو عاشان نیست و در زمان

اللهم اجعلهم نافذین احکامهم فی مشارق الارض الی مناهم  
 و ارفع اعلامهم علی قبة الافلاک و کواکبها و صیر لواء  
 اولیائهم و امرائهم منصوبه الی فلک العلی کسجده طریقه  
 اصلها ثابت و فرعها فی السما و وقفهم اسکوک مناجیر  
 القویة و طریقت المستقیمه نیک محمد صلی الله علیه و سلم



علی الخصوص شزاده عالمیان بنکساده زمره آدمیان  
یعنی کوسه دریای عظمت و بختیاری اختر نور خدای سماء  
ابتهت و شهریار شیخ شرافت زنده اعلام دین و دولت  
و فرزند خرد پار ملک و ملت دره عقد الهی و لا بد الرما  
الثناء الیث الهامی و البحر الطافی **سخت**

اکبر بر شایان منقطع بر آید	اسم او سلطان محمد آید
----------------------------	-----------------------

اللهم انصر اعدان دولته و ابنتی علی صحیف آثار سعادت  
بمکن و کرمان یا اکرم الاکرمین دیا ارحم الراحمین **عبد**  
از عرض دعا و ابدی پیوند ثریا انتظام چون لمعات اطلال  
ربانی آنکه از صفحات احوال آن زبده خلاصه بنی نوع  
انسانی لامع و سپاس طع کشته بود به خط تحقیق و یقین

مشاهده نموده خواست که بطریق دعا کو بی حسد کلمه  
از اخلاق سنی و اوصاف حمیده آن جوهر الجواهر  
اعنی خدام آن کیوان بخت بر صفیات اوراق بیان  
مستطوره و مزبور گردانند تا دستور العمل اولاد سلطین  
و ابناء خواقین باشد بنا علیه معمار طبع بر قواعد  
پند این نعتش بدیع الییا نرا بر لوح خیال عجایب آتما  
کشیده و تا آنکه نسخه جامع که مبنی مقاصد او شتمل آنکه  
نقاش ککار خانه غیب منشی صحیفها و لاریب است  
بر خواهد و دلایل اقباس پس از انوار نیر آیات قرآنی  
و شکوایه احادیث بدایت سمات حضرت حمیت  
نشانی صلی الله علیه و سلم و مصابح کلمات سرت



آثار صحابه کرام و عطاء حکماء متالیه الهیین عظام  
 و اساطین مشایخ ایمه دین و لمعات اشارات  
 علماء ربانین رود امید از کرم کریم بنده نواز که آن  
 حضرت ذوالآلاء و المنن است که طالبان علمیه  
 و سالکان مناجح حکمت علییه را ازین مرآة آفاق نهای  
 حفظ و انی و نصیب کافی انشا الله و حمد و روی نماید  
 بناء علیه اساسی مکمل آیین این کتاب و الا خطاب  
 را بمقدمه پشت جنت نهاده آمده امید که از فضل ایزد  
 متعالی شرف عزا قبول یابد تا انوار اشتها را این بر  
 مانج عالی بدزد و رقی و مغارب جلوه گر آید بمهر و کرم  
**المقدمه** در اصل اساس این کتاب جوهری

الخطاب بطریق اجمال سمت صدور یا منت قبل از  
 شروع افتتاح بدعوات مسکیته الشهاب مناسب بینما نظم

چون ندارد غایت مدح و ثنا	اختصار اولی نماید بر دعا
من ندارم بند ثنایت پیشه	خرد عا خوشنایدم اندیشه
چون شناس خوانم ملک تحسین کند	چون دعا خوانم ملک آمین کند

والان وقت الشروع فی المعقود و الکلام علی الله

المبین المعبود ه

**بسم الله الرحمن الرحیم**

افتتاح سخن اهل کمال | آمده حمد خدای متعال

بدان ای سلطان سعادت نشان آید که الله بروح القدس

غرضه میدارد و آنکه چون آدمیان مدنی لطیف اند یعنی



ایشان را از اجتماع و ایستادگی یا یکدیگر چاره نیست و در  
 امرجه و طبایع مختلف اند هر مزاجی را اقتضای و طبیعتی را  
 مقتضایست پس در میان ایشان قانونی باید که بران  
 قانون با یکدیگر معاشش کنند و بر هیچ کسی جبری نرود و آن  
 قانون شریعت است که تعیین اوضاع آن بوجی الهی باشد  
 و واضح آنرا پیغمبر گویند و چون پیغمبر قانونی و قاعده  
 بنهد کسی باید که آن قانون را بقدرت و شوکت خود محال  
 نماید و نکند و کسی از خود و آن تجاوز نکند و این پس را  
 پادشاه خوانند پس درجه پادشاهی مرتبه نبوت است  
 جبهی واضح شریعت است و پادشاه حافظ و حامی آن در اینجا  
 که الملک والدین تو امان و درین سنی در موده اند که **شعر**

نزد خدای و پیغمبری | چون دو کین اند و یک انگشتی  
 گفته آنهاست که آزاده اند | کین و دزدیک اصل و نسب را داند  
 و لهذا حق سبحانه و تعالی بعد از امر بطاعت خود اطاعت  
 پیغمبر خود را بر مردمان برداری ملوک و سلاطین فرمود که  
**اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم** پس پادشاه  
 باید که متخلق با خلاق صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود  
 شرع بشرايط آن تواند کرد و دیگر باید که تامل فرماید که  
 چون حق تعالی در باره وی این چنین کرامتی ارزانی داشته  
 او را بر طایفه از بندگان خود حاکم ساخته و راست  
 عظمت او را در مساحت **تغزین** **شاه** برافراخته  
 ارادت ازلی افسر اختیار بر سر حق اقامه ارادونها



و مشیت لم یزلی زبام امر و نهی جمعی از ان سریدگان  
 تصرف او باز داده سرآینه باید که ذات عالی خود را  
 بصفتان ستوده و سمات پسندیده موسوم و موصوف  
 گرداند و پادشاه را رعایت مشیت صفت لازم است  
 که بعضی از ان میان وی و حق سبحانه باشد و برخی میان  
 وی و خلق و این مشیت صفت در مشیت حجت آورده  
 شد بعبارت فارسی عالی از تکلف منشیان و تعلیف  
 مترسلان و در باب از روایات و حکایات آنکه  
 وقت اقتضا فرمود و زبان بدان مسامحت نمودم  
 ثبت یافت امید که با جاست مقرون گردد و از  
 سهو و غفلت خالی و الله اعلم بالصواب

جننت	جننت
اول در عبادت	دوم در دعا
جننت	جننت
سیم در حب	چهارم در عفت
جننت	جننت
پنجم در احکام سلطنت	ششم در ثبات و استقامت
جننت	جننت
هفتم در عدل	هشتم در عفو
جننت	
اول در عبادت	
<p>                                 و آن پرستش حق است سبحانه و تعالی و ادای فرایض                                  و واجبات و ترک قبیح و محرمات و اتقوا و امر و نهی                                  و اتباع سنت حضرت رسالت پیاسی و مقرر است که                                  عبادت حق سبحانه در دینی و اسطه سلامت و در عینی                                  رابطه نجات و کرامت است <b>شهر</b> </p>	



سرمايه سعادت ديني عبادت | پرايه كرامت عيني عبادت

پس پادشاه بايد كه صفحه احوال خود را بر قسم عبادت  
 بيارايد تا خداوند تعالي بدهد او را آنچه در ديني و اخرت  
 شايد و بكار آيد و در زمان برداري خداي بر حسب فرمان  
 الهي خود لازم باشد شناخت و روزها بكار مردم و شبها  
 بكار خود بايد پرداخت آورده اند كه مرئقي علي كرم الله  
 وجهه در زمان خلافت روزها بساختن مهمات خلافت مشغول  
 بودي و شبها بعبادت و طاعت خالق اشتغال نمودي  
 گفتند يا امير چرا اين همه رنج بر خود رداي داري نه روز  
 آسائشي و نه شب آرامشي فرمود كه اگر در روز بيام  
 رعبت ضايع مانند و اگر شب بيارام فرداي قيامت

من ضايع مانم بس روز مهم مردم بي سازم و شب بكار  
 حق مي پردازم بكي از سلاطين مرآت از شاه سپنجان  
 قدس سره التماس نمود كه مراد صيغتي كن شا بكنيت اگر  
 نجات ديني و درجات و آخرت مي خواهي شبها بر درگاه  
 الهي داد كدايي مي ده . و روزها در بارگاه خود بداد كدا  
 مي رسي **شعر** چون بنده كان حق همه فرمان مي تواند

تو نیز بنده کی کن و فرمان حق بجز	سر پادشاه که خدمت حق را کز بخت
بنده حلق هم ز پی خدمتش	و چون خوی رعیت تابع خوی

پادشاه است که **ان پس علی دین باد کم** بس سرگاه پادشاه  
 میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار و عیب  
 و مایل شود و برکات عبادت رعایا نیز بر روزگار دول



او واصل گردد و سعادت جهانی و دولت جاودانی سرگردد

**بسم الله الرحمن الرحيم**

**چندین دوم در دعا و زاری**

و آن عرض نیاز است بدرگاه الهی و در خواستن مراد  
از فیض فضل نامتناهی و سر صاحب دولتی را که کلید دعا  
بدست آید بر آینه بوعده ادعوی استجب لکم دریافته  
بودی و یکشده می شود و دعا یا برای تحصیل منفعت  
یا برای دفع مضرت و سلاطین را از نبرد و نوع جاره  
نیست یکی بر منافع که نظام مملکت و قوام سلطنت باو  
و سر آینه آنرا براری و نیاز از حضرت غنی کار ساز  
در خواست باید نمود تا بغایت بر سر راهت بگشاید

در پسندنازکی نشیند بر او انکس که ره نیاز بردن بشود

دوم دفع مکاره و انتقام و مضار که آن هجوم خصم و غلبه  
دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و آن نیز جز بقصر  
و بکار و زاری و دعا مندرج نگردد بخانچه حضرت مولی  
قدس سر در مشتوی معنوی فرموده **شعر**

ای که خواهی که بزبان جان داری	جان خود را در تضرع آوری
کین تضرع را بر حق قدر بماند	و آن بهاکا بجاست زاریها بجاست
با تضرع باش تا شادان شوی	گریه کن تا بی دمان خندان شوی
ای خوشا چشمی که آن گریان آید	وی همایون دل که آن بریان آید
آخر هر گریه مانده ایست	مرد آخرین مبارک بنده ایست

در اخبار آمده که دعا پادشاه عادل استجابست مرتب



دعا که سلطان عدالت شعار بر کمان امکان بناده برست  
 درست اخلاص کشتاید بی شک بهد فاجابت و نشانه  
 استجابت می رسد آورد اند که در شهری از طایفه اسلام  
 چند شبانه روز باران آمد مقصود میباشد که کارها بر مردمان  
 و شوارش و راه آمدن دشمنان خود بسته گشت منزلها  
 روی بوی رانی بناد و دغدغه در خاطر خرد و بزرگ افتاد  
 جمعی از اهل تنجسیم می گشته که از نظرات فلکی استندال  
 می توان کرد که تمام این شهر بواپس نه گشت آب  
 خراب خواهد شد مردم دل از خان و مان برداشته  
 و خزع و خزع در خلافت افتاد چون کار از حد گذشت  
 و طاقت طاق شد رجوع بسطان کردند و او مرد عادل

و پاکیزه سیرت بود اهل شهر را تسلی داد و خود بخلوت  
 درآمد در روی نیاید بر خاک بناد و گفت بار خدا یا خالق  
 بر حسب این شهادت اتفاق کردند تو قادی که تصویر ایشان  
 باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در دنیاها میکند  
 ظاهر کردانی فی الحال باران منقطع شده آفتاب برآمد  
 و این دلیل روشن است که چون پادشاه پاک افتاد  
 بود و دل او با خدا را بست باشد مرد عا که در باره خود  
 و ایشان کند بشفاعت اجابت اقران می یابند **سنت**

پادشاهی که بناد از لطف	بر سرست افسر شهنشاهی
مرجه میخواستی از دخواه که او	دهدست سرجه از دمیخواستی
هیچ چیزی نبود بهتر ازین که بیای تو را سر از چین آگاهی	



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### جسم در حیات و شرم

و ان فصلتی شریف و سیرت مقبول است و حضرت  
رسالت صلی الله علیه و سلم حیا را شافی از درخت ایمان  
گفته که ای کایا و شنبه من الایمان و حیا از شراب نظم  
عالمست اگر صفت شرم از میان برافته و هیچ کس  
از هیچ کس شرم نباشد مناظم جهان غل پذیرد و مصالح خلایق  
از یکدیگر بر سر و ریزد اما صفت حیا نمی گذارد که هر کس  
چه خواهد کند **شرم** صفت ممکن قلب مناسی حیات  
راه زن خیل ملاسی حیات بس معلوم شد که خاص و عام  
از حیا فایده تمام است بی تاب آفتاب حیا ثمرات

اخلاق نارسیده و خام است **نظم** که حیا نبود برآمد  
رسم عصمت از میان و رجایی در میان است از تقاضای حیات  
و یکی از اقسام حیا حیا حیا نیست یعنی گفته کار را از کردار خود  
شرم دارد و چنانچه آدم صنی علی بنیاد و علیه السلام چون  
در بهشت کندم تناول کرد و بیا که پوشیده بود از تن  
او فرود ریخت آدم بجنب در است می کریمت و در پی  
مر در حستی پنهان می شد خطاب رسید که ای آدم از ما  
میکریزی گفت نی بار خدایا از تو چگونه گیرم و کجا توان  
کریمت اما از خطای خود شرم دارم **مصراع**  
اگر کما بختند شرمساری هست و قسمی دیگر حیا کرم  
است که کرم شرم دارد که خواسته از درگاه او بخل زد



باز کرد و در حدیث آمده است که حضرت حق سبحانه  
و تعالی بصفت حیا و کرم موصوفت چون یکی از بندگان  
سر و دست خود را در دعا بجزرت او رفع کند شرم دارد  
که دستهای او را از فضل و رحمت خود تهی باز گرداند بلکه  
نقدم او برکت آرزوی او **نظم**

محالست اگر سر برین در نی | که باز آید دست حاجت ی

و نهایت کرم آنست که سایل را از نزد خود شرمپا رخنل  
باز گرداند بخانه در اجبار آمده که در عهد مأمون خلیفه  
اعرابی بود در شوزه ناری نشو و نما یافته و جز آب شور  
و تلخ ندیده و بخشید **نظم** مرغی که قهرند از آرد آب زلال  
منقار در آب شور دارد نه سال وقتی در تبیل و ی قحط

افتاد و بصر و رت جبهت محفیل نوشته از وطن مالوف و مکن  
معمود پیرون آمد چون از شورستان در گذشت گذشت  
پر موصنی افتاد که خاک پاکش صالح ذرا عنت بود غدیری  
وید معنداری آب باران در و جمع شده و محبوب  
ریاح خنک و خاشاک آرد و در ساختن آبی در غایت صفا  
و لطافت بنظر وی در آمد عرب بیج بار آب بر روی زمین  
ندیده بود متعجب شد و پیش آمده قدری از آن آب بخشید  
در مذاقش عجب شیرین و خوشکوار نمود با خود گفت که  
من شنیده ام که حق سبحانه و تعالی در بهشت آبی دارد شیرین  
که طعم او هرگز متغیر نکند و فیها انهار من ماء غیر آسن اگر غلط  
نکنم حق تعالی بر خست و فاقه من بخشوده و به نزد کوی پسنکی و



چهار کی من این آب از بهشت بدینی فرستاده مصلحت  
در است که قدری ازین آب برداشته نزد خلیفه روزگار  
برم و او بر آینه در مقابل این خدمت در باره من احسان  
فرماید و من و اهل بیت من ببرکت انعام خلیفه از تحطبات  
ربیم بس مشک که همراه داشت از میان آب پر خسته  
راه بغداد پرسید و روی بدار اختلاف نهاد و من و میان  
اعرابی و بنداد مسافتی مایه بود که گو که خست و بدید  
عظمت ماسون بر رسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه  
است و غم سگار دارد فی الحال بر سپهر راه آمده زبانی  
بدعا خوانی و ثنا گوینی بکشاد ماسون بدو توجه شد گفت ای  
اعرابی از کجای آیی گفت از فلان بادی که اهل آن بتجرب و بلای

غلا در مایه اند گفت بکجای روی گفت بدرگاه تویی آدم  
دست تویی نیستم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که  
دست آرزوی محاکم در دنیا بدامن وصال او بر نشیند  
دوید و تمنای سیج مخلوق جلوه جمال او ندیده خلیفه گفت بیا  
تا جوداری اعرابی مشک پیش آورد و گفت ای خلیفه  
بذا ما را بگفته این آب هست است که درین عالم کسی  
ندیده و بخشید **بظنم** آب کو شیر و شاخ نبات  
در مرز ممشره آب حیات ماسون رکاب دار را از  
تا قدحی از آن آب نزد روی برد آبی و در متغیر اللون و کرم  
اثر ایخه ز مومت مشک اعرابی در روی اثر کرده و رنگ  
دبوی او تغییر عجیب یافته خلیفه قدری از آن بخشید و بغا



دریافت که صورت واقعه چیست شرم گرم رحمت  
 نه ادا که پرده از روی کاروی بردار و گنت ای اعرابی  
 راست گنتی این آب عجیب و شربتی غریب است این  
 را بر کس نباید داد بس رکاب دارد و فرمود تا آن  
 فتح آب را در سطره خاصه ریخت و مشک آب را در  
 رادیه انداخت و در محافطت آن آب بمالعه زیاد از  
 حد نمود پس روی با عرابی کرد که یا وجه العرب تحفه  
 زیبا و تبرکی پسندیده آوردی حاجت تو چیست و چه دعا  
 داری گنت ای خلیفه المسلمین مردم من از فاقه بدی توانی  
 در معرض تلف اندامید بفضل هدای دارم و بگرم تو خلیفه  
 فرمود تا نزدینا حاضر کردند و گنت ای اعرابی این را

بگیر و از همین جا بازگشته روی بوطن خود نه اعرابی زرگر  
 بر فود بازگشت یکی از خواص پرسید که حکمت دین که  
 ازین آب کسی را نباشانیدی و اعرابی را از همین موضع  
 باز کردانیدی بلب چه بود مامون گنت که آن آبی بود  
 تا خوشش بد شد و بد بوی آتاشبست آبی که اعرابی پرور  
 یافته بود او را آب بهشت می نمود شایستی که چون  
 یکی از شما قدری از آن آب بخوردی بشیر کارزار پسند  
 اعرابی را بران ملامت کردی و طعنه زدی چاره متغیر  
 شدی و اگر او را باز نکردانیدی شاید که پیشتر زفتی و آب  
 دجله را بدیدی و از آن آب عذب لطیف بجشدی از  
 کرده و آورده خود پشیمان و مجمل گشتی ما شرم داشتیم



که یکی نزد ما آید و بوسید از کرم ما توقعی نماید و کرد و خجالت  
بر صحنه حال وی نشیبت باز کرد و **دشمن**

سخنی را شرم می آید که سایل | انجل از در که او باز کرد و

قتنی دیگر جای ادبست یعنی با آنکه علی باشد که بحسب  
عقل و شرع آن ممنوع بود جای ادب او را از اشتغال

بدان مانع شود چنانچه نو شیروان در خانه که کل ذرک  
بودی با زنان و کنیزان خود مباشرت نکردی و گفتی که

جسمم نزد کسین بجهشهای نگرد می ماند و حقیقت که این صورت  
که از او شیروان واقع شده حیانت زیرا که حیانت

که ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بوده بلکه صورت  
ادبیت که رعایت می کرده و چون ملوک اسلام مثل این

صورتی مربعی دارند آن چهار ادب بود **نظم**

دل که پراز وصفت حیاتی شود	آینه نور جفا می شود
---------------------------	---------------------

دیدنی شرم پسندید نیست	در نظر عقل خود آن دید نیست
-----------------------	----------------------------

**بسم الله الرحمن الرحيم**

چهارم در عصمت و عفت

و آن احترام باشد از ارکات محرمات خصوصا از حرمت

حرام و این از جمله مکاترم اخلاقیست بزرگان گفته اند آدمی

دو نسبت دارد یکی با ظایقه که بدان نسبت مایست بعلم عمل

و دیگری با بهایم که بآن مناسبت حریص است بر اکل و

شراب و وقایع و شرط عقل است که تانی توان نسبت ملکی

را بقوت دادن بجانب نسبت بهی سایل تمام **نظم**



از ملایک بهره داری و ملایک نیز هم | بگذر از حظ بهایم که ملایک بگری

بس مرگاه که حسد ص خوردن پستولی شود آدمی میان حلال  
و حرام فرق نکند بجهنم بوقت غلبه شهوت نیز میان  
کنج و سفاح استیاز نماید پس عفت عبارت از آنست  
که بوقت آنکه شهوت غالب گردد عیان نفس نگردد  
و امن عمت از لوث حرام پاک دارد و حسد بوجه شیخ  
برین صورت اقدام نماید و نظر از علمهای ناشیست  
فرو بند و تارهای خیر و صلاح و نسیه دزی و فلاح بروی  
گشاده گردد و چون پادشاه بصفت عفت را پستیه باشد  
سر آینه ظلمت فتن و فجور از عرصه مملکت دور شود و  
غایله عار و بدنامی بزن و سرزند کسی نرسد

عفت آنجا که رایت افرازد | دل و دین را تمام بخازد

نفس از دینیک خوار و زار شود | روح مستبول گردد کار شود

و الحمد لله والمنه المنه که این شاهزاده کار عاقلی است

که از بخت و دولت بر خوردار باد **شعر**

روی خوبست و کمال حسد و دامن پاک

لا حسد م عمت یا کان و د عالم با دوست

**بسم الله الرحمن الرحیم**

در احکام سلطنت و ولایت و امارت و حقوق رعایا **بخم**

در احکام سلطنت و ولایت و امارت و حقوق رعایا و

شرایط حکومت و خطر و عهده آن و وجود عدل و احسان

قال الله تعالى ان الله يامرکم بالعدل والاحسان واینها ذی القربی



دِئِشِي عَنْ الْغَشَّاءِ وَالْمَكْرُ وَالْبَنِي يَعْلَمُ لَعْنُكُمْ تَذَكُّرُونَ  
 مضمون خطاب این آیه شریف آنست که حق جل و علا  
 بندهگان خود را از راه پستم و ظلم و جور بمنج شمت و عدل  
 و احسان میخواند و از قبایح اقوال و فضایح منکرات  
 افعال منع میفرماید ملوک و حکام ایشان بدین عبارت  
 مخصوص و مامورند و ارادی حقوق آن رسول و عن سلمان  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من  
 دال يلبى شيئا من امور المسلمين الا اذنتي يوم القيمة و يداؤه  
 مغلولتان الى عنقه لا ينفكها الا عدله اذ يتوقف على خبر من  
 النار فينطقن به ذلك الخبر استعاضا بيزيد كل عضو من موضوع ثم ينادي كما  
 فان كان محسنا بما حسنه وان ساء البحر تخرق به ذلك في النار سبعين حزنا

ای قره العین انما فعتین وای سلطان نشان مغربین و شرفین  
 از حضرت سلمان رضی الله عنه روایت کرد که رسول  
 السلام فرمود که نیست هیچ خاکمی که عهده حکومت خبری کند  
 از امور سلیمانان الا او را آورده شود روز قیامت و  
 هر دو دست او در گردن او بسته بود و یکبس و هیچ چیز  
 دستهای او را نکشاید مگر عدل او پس او را برپلی از آتش  
 بدارند پس آن پل بیفتد نه او را افتد نه فی که همه اعضا  
 او از هم جدا شود پس اعضای او را باز جای برند و پس  
 او را حساب کنند اگر او نیکو کار بوده باشد بنیکی خود خلاص  
 یابد و اگر بدکار و ظالم و فاسق و عاصی بود آن پل دریده  
 شود و او در چاهی افتد که هفتاد سال باید که تا در قعر او برسد



و عن ابی سعید الخدری روه قال قال رسول الله صلعم ایما راع لم  
 یرحم الله علیه حرم الله علیه الجنة ای سعید الخدری روایت  
 کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر رعیت خود را بخدمت خدا  
 غرض جل بهشت را بروی حرام کرد اند و عن ابن عمر رضی  
 الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ولی امر  
 من امور المسلمین ثم اغلق باب دون الضعیف و دونه الحاجة  
 اغلق الله دونه باب رحمة عند حاجته و فقهه  
 ابن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که  
 حاکم گردد بر کاری از کارهای پهلانان پس در خانه بر روی  
 ضعیفان محتاجان به بند حق حبس و علا در رحمت خود  
 بر روی وی ببندد و در روز احتیاج و درماندگی او

و عن عبد الله المعقل قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 ما بات راع غاشا لرعیته لیلته حتی یصبح الا حرم الله علیه الجنة  
 عبد الله بن معقل رضی الله عنه روایت کرد که رسول  
 علیه السلام فرمود که هیچ حاکمی بکشت با ظلم رعیت  
 خواب نکند الا که خدای عز و جل بهشت را بروی حرام  
 کرد اند و عن ابی موسی الاشعری رضی الله عنه قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان امون المخلوق<sup>علی الله</sup>  
 من ولی من امر امور المسلمین شیئا فلم یعدل فخیبهم و یجبنهم  
 ابو موسی الاشعری روایت کرد که رسول علیه السلام  
 فرمود که بد رعیتی که خوارترین خلق نزد خدای عز و جل است  
 که حاکم گردد بر چیزی از امور پهلانان پس در میان ایشان



عدل نکند و عن علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی  
الله علیه وسلم ان لی علی التوریش خفا ولهم علی الناس حق  
ما اُسپرتموا فرحموا و اُسپرتموا فعدلوا و ایتمنوا فاذا  
فمن لم یفعل ذلک فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس  
اجمعین لا یقبل الله منه توبة صرنا و لا عدلا  
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول الله صلی  
فرمود که بد رستی که مرا بر قریش حست و قریش را بر من  
حق است یعنی کسی که حاکم باشند ایشا ترا بر مردم حست  
ما دام که چون از ایشان رحمت جویند رحمت کنند و چون  
ایشا ترا حاکم گردانند عدل کنند و چون ایشا ترا امین  
گردانند حق بپسندی رسالت مرا که همچنین نکند لعنت خدای

۷۲  
بردی باد و لعنت همه دشمنان و آدمیان بروی باد  
و عنة کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم  
من یدخل الجنة شهید و عبد ملک احسن عبادته ربه نفع  
سیده و رجل عقیف متعفف ذوی عیال و اول من یدخل  
النار امیر متسلط لم یعدل و ذو سرقة من المال لم یعط  
من المال فقه و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت  
کرد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اول کسی که در  
در آید شهید بود و بنده که عبادت حق بجای آورد و در  
خدمت خواجه خود تقصیر نکند و در دیش صاحب عیال  
پرینر کار و اول کسی بدو رخ در آید حاکمی بود که بتسلط بر  
مسلمانان حکم کند بهوای نفس و عدل نکند و تو انگری که حق



خداي ارمال خود نهد و عن عبد الرحمن بن سمره رضی الله  
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اقدر على الله  
عبد رعية فلم يحفظها بنصيب الا حسرتهم الله عليه الحسنة  
عبد الرحمن بن سمره روايت كرد كه رسول عليه السلام فرمود  
كه حاكم نكردا نيد خداي غرض جمل بنده را بر جمعي از رعيت  
و حال آنكه آن حاكم نگاه داشت آن رعيت نكرد و بنصحت  
دين و شفقت در امور دنيا كه حرام كردا نيد خداي غرض  
بهشت را بزوي و عن علي كرم الله وجهه قال قال رسول الله  
صلى الله عليه وسلم يوتي يوم القيمة بالامام الجايد ليس  
موضعا ولا عادلا فيلقي في جهنم فيدور كما يدور  
الرحي ثم يربط في مقبره امير المؤمنين علي كرم الله وجهه

روايت كرد كه رسول عليه السلام فرمود كه آورده شود روز  
قيامت پادشاه ظالم را با دسيج نضره كشته و عذرا<sup>ر</sup>د  
نباشد بس در چاه و وزخ انداخته خاكه از خستي خدا  
سرگردان شود و عن ابي سريته رضی الله عنه قال قال  
رسول الله صلى الله عليه وسلم ويل للامراء ليتجين اقوام  
لوان ذوابهم كانت معلقة في الشرايتة بذبون<sup>السيار</sup> بين  
والارض انهم لم يلوا عملا ابو سريته روايت كرد كه رسول  
عليه السلام فرمود كه داي بر حاكمان مرآينه آرزو كنند  
بعضي از حكام كه كاشكي ايشان بموي سرازير يا او نشسته  
بودند ميان آسمان و زمين در ان عذاب طي پيديد<sup>ن</sup>ند  
وايشان را برسيج كس حكم نبودي و عن عمر بن الخطاب



رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 اخوف ما اخاف علی امتی بعد من اعمال ثلثة قالوا یا رسول  
 الله وما هن قال دولة غلبت و حاکم جائر و مؤیامت سبغ  
 عمر بن عوف روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که  
 شترین تر پس برابر امت من بس از من سه چیز است  
 گفتند ای رسول خدای که است ان سه چیز گفت عالم  
 و حاکم ظالم و مؤی غنیس غالب و عن ابی هریرة قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم ان احب الناس الی الله  
 یوم العتیمه و اقربهم منه مجلس امام عادل و ان بعض  
 الناس الی الله یوم العتیمه و اشد هم عذابا امام جبار  
 ابو هريرة روایت کرد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که

دوسترین مردم نزد خدای تعالی روز قیامت و نزدیک  
 ایشان حاکم عادلست و دشمن ترین مردم نزد خدای  
 تعالی روز قیامت و گرفتارترین خلق در عذاب سخت  
 پادشاه ظالمست بدان ای قره العین الحاقین و ای سلطان  
 نشان مغربین و مشرقین در ستر این میزان عدالت اتما تا ملی  
 ندما پند تا بر اسپرار عدالت اطلاع افست





افراط و تغریب درین مقام عالی احترام بر جمیع جمہور  
ذوی الاحقسام و غیر ہم جلد واحدہ حرام آمدہ است بنا علیہ  
در کلمات مسرت آثار حکما و ممالکہ اکہمین بطریق نصیحت  
اعلام نای خداوندان ذوی الشوکہ را سمت درود یافتہ  
بدین عبارت کہ العدل میزان اللہ و ایضا در کلمات بلاء  
بلاغت سمات بی نہایت اشارتہا نمودند از انجہ **ایست**

روح کہ آینہ گیتی است	از مدد عدل گوشتی گشت
آینہ صیقلی روح باش	داروی در دہل مجسوم باش
روز فروزندہ کثرت	دو دل شب نکرش در قضا
رفعی کج رو کہ زمر و نہایت	در دہش تیر و کمر و نہایت
ملک شد آینہ آپکنہ ری	تا توزخ خویش در و بگری

دست رعایت و رعیت دارد	کار رعیت بر رعایت برادر
باس دل تنک پاسبان بدار	آرزوی جان فقیران برادر
خاطر محنت زدگان شا دکن	از شب محنت زدگی یاد کن
سوخکا نرا بکرم دست گیر	بو کہ در آن دم شود دستگیر
پشه بسی حائی عفت شود	قطره بسی عار پس دریا شود
تبع زبان پیش نشاید شد	ختم و مایا جو بمقطع رسید

تخلیل مقال درین تنک مجال مناسب نمی نماید تا بسطی  
و ہر زیادہ برین در کتاب شمس المنیر سمت صد و پانزہ  
تامل مندر ما بند و ترجع آلاں الی ما نحن بصدده رای خود شد  
اشراق را نمغنی نخواہد ماندہ انکہ نزد اکابر علما و ارباب بصائر  
از حکما مقرر است کہ نفوس و طبایع نوع انسان در اول



خلقت و بدایت قنطرب سبب تنوع خصوصیات و  
اختلاف استعدادات در قابلیت فیضان انوار کلیات  
جمالی و جلالی متفاوت افتاده است و بدین سبب مطالب  
و معاصد و اعراض خلایق مختلف گشت و تباین در اقوال  
و افعال و عفت و اسام ظاهر شد و صفات ردیه و اخلاق  
خبیثه چون جور و ظلم و بنی و حقد و حسد و بخل و در حلیت  
آدمی مذکور گشته پس کمال حکمت ذات متعالیه آن اقتضا  
کرد که در میان خلایق حاکم عادل و مصلحی کامل باشد که اعمال  
اولاد آدم و احکام و اشغال اهل عالم را برنج صواب  
بقوت فصل خطاب محفوظ و مسلوک دارد و در تنفیذ  
احکام شرع غایت الامکان سعی نماید و بحیث قنطرب

حدود و قواعد اسلام میان خواص و عوام نشویند گناه دار  
و بزر و اجر سیاستی و موانع حکمی دست تعدی اقویا از ضعیفا  
مظلوم کوتاه گرداند تا نظام عالم عیسی برقرار ماند و خلل  
ظلم و بدع بکمال حدود شرع راه نیاید و طبیعت بهایم  
انعام در میان خواص و عام ظاهر نکرد و اول کسی که ب  
سلطنت قبول کرد و با او حقوق این امر قیام نمود آدم  
بود صلوات الله علیه و در خبرست که در ایام حیو آدم  
علیه السلام اولاد و احفاد او بچهل هزار رسیده بودند  
و او و سرمان حق بدیشان رپایندی و ضبط قانون  
معاشر ایشان کردی و سویه میان ایشان گناه داشت  
و او طعام سیر نخوردی و جائه و دهنش نه پوشیدی و



نخندیدی و سخن جز بر ضرورت نگفتی و از رعایت ضعف  
و نزال استخوانهای پهلوی او چون درج ششم گشته بود و اکثر  
اوقات بر اقامت نشیستی و اولاد او از مردوزن می آمدی  
و پایی بر پهلوی او می نهادندی و بر دوش او می شدند و بر  
سر او می نشستندی و از طرف دیگر فرزند می آمدندی و او  
سر بر نمی داشت و سخن نمی گفت بعضی او را از آن ملا  
کردند گفت ای سرزنده آن آنچه من دیده ام شما ندیدید  
مرا بیک حرکت از مناصب نعیم جهان بمعاتب داروان  
انداختند میرسم که حرکتی دیگر کنم در اسفل السافلین در  
بند گرداندم و وجود شریف آدم علیه السلام جامع  
دو منصب بود یکی منصب نبوت دوم منصب سلطنت

و حکومت و تصرفات مبادی و پیش را بر منصب نبوت  
راه نیست لاجرم معقب این منصب هرگز ظهور نکرد  
مگر در اجسام زاکیه و ابدان طاهر صلوات الله علیهم اجمعین  
اما مناجح منصب سلطنت و حکومت چون لکد کوب تصرفات  
نفس و مبادی است و این دو حقیقت همیشه بر آنکه واسطه  
اضلال و اعوای غلایق اند ازین منصب خطی و افرات  
بدین سبب ازین منصب در اغلب ازمنه و دهور در  
ظاهر مکرره و ابدان مدنه ارجح بره و اشقیاء و ظلمه و  
اغیاء ظهور میکند و از زمان آدم علیه السلام الی الان  
چند کس بعد و پیش بنود از اکابر انبیا چون یوسف  
و موسی و داود و سلیمان و محمد علیهم السلام و از خلفاء



را شدین چون ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم  
 اجمعین سر این منصب در وجود شریعت ایشان ظهور کرد  
 و ایشان با داء حقوق آن جنانکه می بایست قیام نمودند  
 و سیرت های ایشان بر ظالمان جانی و جاهلان عاصی تحب  
 گردانید پس بحیث تنبیه ظالمان فاجر و فاسقان حاکم که  
 سلطنت و حکومت اهل اسلام را سرمایه تجربه و تکرار خست  
 اند و امارت و ولایت را دام شهوت نفس و هوا  
 گردانیده اند و ظلم و شرور آیین سلطنت پنداشته اند  
 و فسق و فجور را رسم بزرگی دانسته حکایتی چند از احوال  
 سلطنت و ولایت انبیاء و ائمه رحمت و خلافت اتقیا  
 خلفه درج باب ایراد کرده آید تا تذکره بود طالبان

سعادت انجمنی را و حجت کرد و بر تابان و سادس  
 شیطانی و عاکفان مهاوی نفسانی انشاء الله در خبرست  
 که موسی علیه السلام بعد از هلاک فرعون سلطنت و نبوت  
 بر وجه کشت حق جل و علا و حی و نه بود که شکر نبی  
 اسرائیل را بطرف ارجا برد و با عاقله حرب کند و  
 ولایت بیت المقدس را از ایشان خالی کرد و اند چون  
 لشکر عرض شد و دوازده فوج بود هر فوجی صد و بیست هزار  
 مرد بود غیر زنان و کودکان و نقیبان لشکر او دوازده  
 بودند و نقیبی بعد و بیت هزار حاکم بود چنانکه حق  
 جل و علا در قرآن فرمود **وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ**  
**مِنْهُمْ أَتُحِبُّونَ نَبِيَّكُمْ** و موسی علیه السلام بر دای



سی و شش سال و بروایتی سی و نه سال بران شکر عام  
بود و درین مدت او را نه مرگی بود و نه خانه بلکه درین  
مدت مالک قوت نم نکشت پوستینی بازگونی پوشیدی  
و کلاه از بند بر سپهر نهادی و علفینی از جرم خام در پای  
کردی و عصای دوشاخ بر دست گرفتی و هر جا که شب  
رسیدی هم آنجا مقام کردی و بنی اسرائیل او را بنوبت  
طعام دادندی و یکی جاشت دادی و دیگری شام  
دادی و در خبر است که روزی در پی بطلادی بود و نوبت  
طعام بشخصی رسیده بود و آن شخص در آوردن ساعتی  
تقصیر کرد و کرسنکی بر موسی غالب گشت بناید و گفت  
اگهی این چه مذلت است که مرا بدان بستانا کردی یکی مرا جاشت

۲۹  
میداد و دیگری شام حق جل و علا بروی و می فرمود که ای  
پسر عمران دلنگ مباحش که روزی دوستان بردست  
بطالان پر اکنده میکردانیم تا آن مذبران بطلان بسبب  
رسانیدن آن روزی بدوستان ما بسعادت ابدی  
رسند و روایت است که چون یوسف علیه السلام در  
مصر پادشاهی نشست مرزور ضعفت و نزار تر شدی  
از و سوال کردند میبچ گفت روزی الحاح کرده و گشتند  
این ضعف اگر از مرض نه نیست حکما بر معالجه مشغول  
شوند گفت علاج مرض ما حاضر است گفتند چه گونه گفت  
مغده سالت که در پا و شامی ام نعفس من در آرزوست  
که او را از زمان جو سیر دم و نه داده ام گشتند این مشقت



بر خنپس خود چرا نهی گفت موافقت و کورپسکان و محتاجان  
 میگویم میترسم که در ولایت مصر کرسنه باشد و مرا در وقت  
 قیامت گرفتار کنند که بکشتی مشغول شتی و از حال ضعیفان  
 و محتاجان خبرند اشتی و در خبرست که دیوان بخت سلمان  
 علیه السلام دیگر از تنگ تراشیده بودند که در مردی  
 و دختر و زنی جنا که قرآن از آن خبر داد که در بخان  
 کابو آب و قدور و اربابیت سرور از آن مراد و یک  
 در مطبخ سلیمان پر بار شدی بخلق دادی و بخود روزه داشتی  
 و همه روز بر تخت نشسته بودی و زنبیل مانی کردی چون شب  
 در آمدی زنبیل بغیر و شتی و از بهای او دو قرص جو بخریدی و کلکی  
 در سر کشیدی و در کورستان کشتی تا میگفتی بیایستی و آن

قرص را با او افطار کردی و آورده اند که دیوان از کسبت  
 او میدانی از خست و ریخته بودند که عرض و طول آن میدان  
 یک فرسنگ بود و تختی از زر در میان نهاده بود و بر دست  
 راست او شش هزار کرسی از زر و بر دست چپ او  
 هزار کرسی از نقره برابر او شش هزار محراب ساخته  
 چون سلیمان علیه السلام بر آن تخت نشست <sup>انما</sup> اولاد  
 بر آن کرسی زین نشستند و علماء بر کرسیهای پایین  
 و عباد بنی اسرائیل در محرابها بنهار باستاندندی بنماز و او  
 در میان و پریان و دوحوش بر ترتیب صف زدندی و مرغها  
 در هوا بالای میدان صف کشیدندی و بر سر خلق سایه افکندندی  
 و باد این همه را با مراد او برداشتی و از بیت المقدس <sup>ملک</sup> او را



فارس بر روی یکاه راه و شب باز آوردی چنانکه در آن  
از آن خبر میداد که غدو ما شهر و رواها شهر روزی سلیمان  
علیه السلام از شخصی شنید که میگفت حق جل و علا سلیمان را  
علی عظیم داده است که سیج آفریده را بنود و نخواهد بود  
سلیمان علیه السلام گفت ای نادان بجای که یک سیج  
از سر صد صدق و اخلاص در دیوان مؤمنی بهتر ازین  
ملک که سلیمان داده اند زیرا که این ملک فانیست و سعاد  
ثوایب آن تسبیح باقی خواهد بود و در خبرست که رسول  
علیه السلام دو شکر بطرف نهد و فرستاد و علی را یکی  
شکر امیر گردانید و خالد و لید را بر دیگری فرمود که اگر مرد  
شکر با هم جمع شوند علی بر همه امیر بود چون متفرق گردند

هر یک بر شکر خود امیر باشد و در آن مدت فاطمه بیمار  
شد رسول علیه السلام عمران بن حصین را گفت بیای تا  
فاطمه برویم عمران گفت یا رسول الله بر در خانه فاطمه شدم  
رسول علیه السلام دست بر در زد فاطمه گفت کیست  
پدرت گفت در آی گفت عمران هم در آید گفت یا رسول  
الله چگونه در آید که بر همه تن من یک کلمه کلیمی شنیت  
اگر سر بدان یوشم پای بر من نهی شود و اگر پای یوشم سر کشا  
می شود رسول علیه السلام ردا و مرتع بر دوش داشت  
به پیش فاطمه انداخت و گفت بدان کلیم تن خود پوش  
و این در پسر کش بس رسول علیه السلام در آمد و نشست  
من نیز در آمدم و نزد رسول علیه السلام بنشتم فاطمه را روی



دیدم نزد شده و بر سر خاک شسته و در خانه او غیر کلیبی  
گفته که در خود پیچیده بود دیگر هیچ نبود پس رسول علیه السلام  
گفت ای فرزند چگونه گفت ای رسول خدای بر حالت سخت  
یکی از مرض دیگر آنکه که پس کسی سه روز است که طعام نیافته  
ام رسول علیه السلام بگریست و من نیز گریستم پس رسول  
علیه السلام گفت بخدای که سه روز است که از طعام دنیا  
هیچ بخلق من نرسیده است و من نزد خدای تعالی از تو  
کرامی ترم اگر خواستی ندادی و جبرئیل جمله کلیدی های کنجهای  
روی زمین پیش من آورد و گفت حق جل و علائیسر باید  
که اگر میخواهی این همه کنجها را فرمان کنم تا سر کجا که تو باشی روانه  
شود من از خدای عز و جل در خواست کردم که پیغمبر در پیش

باشم روزی که سینه با شتم و روزی سیر ابوهریره رضی  
عنه میگفت و الله ماشیج رسول الله یومین متابعین من خیر  
شیخ حتی قبض سوگند خورد که رسول علیه السلام دو روز پاری  
سیر نخوردی از نان جو تا وقت وفات انس بن مالک  
رضی الله عنه گفت که گاه بودی یکماه و چهل روز بیکدشتی  
که در جبرای رسول علیه السلام دو ذکر دندی و دیک در  
آتش ان تنها دندی و در جبرای از طعام هیچ نبود  
که آنچه از خانه های انصار کسی طعام میفرستادی بدان  
روز که زانیدندی و کسی را اذان خبر نبود و این عباس  
رضی الله عنه روایت کرد که مات رسول الله صلی الله علیه  
و سلم فی قیص من صوف علیه آشی عشره بعضها من ادم



وعلیه سبعون الفاً ماکان استقرض وینفق علی فقره  
 علی کرم الله وجهه این گفت که آن روز که رسول علیه السلام  
 وفات یافت یافت برتن مبارک پیر من پیشین بود و از پیر  
 بران دوخته بعضی ازان پوندها پوست کو سفید بود و  
 سفید و نزار درم دین گذاشت که قرض کرده بودند و بدین  
 و پستخان داده آن دین را علی کرم الله وجهه ادا کرد  
 نقلت که چون ابابکر صدیق را رضی الله عنه چون بخت  
 بنشانند روز دوم رسید که باس برگرفت و به بازار رفت  
 و بنشت که پیش ازان کر با پس فروش کردی و قوت  
 عیال ازان حاصل کردی صحابه را ازان نا خوش آمد گفتند  
 این معنی لاین مضرب خلافت نیست گفت تحصیل قوت

عیال بر من واجبست اگر در ادا، حقوق ایشان بقصیر  
 دارم پس نفس من در ادا و حقوق عادت کند و در ادا  
 مسلمانان محقق کردم پس صحابه اتفاق کردند که قدر کفایت  
 عیال ابوبکر از بیت المال بدهند تا بفرافقت بقضا و حکوت  
 مشغول تواند شد هر روز دو درم و نیم جهت نفقه عیال او  
 تعیین کردند چون وفاتش نزدیک شد مرزعه داشت  
 پسر خود را عبدالرحمن وصیت کرد تا آن مرزعه بفروخت  
 و حساب کرد که مرجه از بیت المال بحیث نفقه گرفته بود باز  
 کردانید و نقلت که چون عمر را رضی الله عنه بخت  
 بنشانند اتفاق کردند که نفقه او و نفقه عیال او از بیت  
 المال بدهند قبول نکرد و گفت قوت کسب دارم مرا



حاجت نیست چون ناز اشراق بگذاردی بدیوان کسی  
و میان پهلانان حکومت کردی تا جاشت بلند و چون از  
دیوان برخاستی کلنگ برداشتی و بطرف بیع پرور  
رفتی و آنجا خشت زدی و چون وقت ناز ظهر شدی طهارت  
کردی و بنجد آمدی و امامت پهلانان کردی و باز بر سر  
خشت زدن رفتی تا ناز عصر و قوت خود و عیال خود  
از آن حاصل کردی روزی ابو موسی اشعری خوانده پیت المال  
را جابجاء کردی بیکدم یافت کودکی را دید از فرزندان  
عمر آن درم بدست آن کودک داد عمر آن درم در دست  
آن کودک بدید گفت از کجا آوردی گفت ابو موسی بمن داد  
ابو موسی را طلب کرد و گفت در میان خلق از فرزندان عمر کی

و تمن تر بنود که این درم بدست ایشان دادی پیوستگی  
که در قیامت مستحقان اوست محمد بنه در عسکه امیر ند برای  
یکدم خوان درم از آن طفل بگرفت و به بیت المال فرستاد  
و چون بعد از چند سال ضعیف گشت بر منبر شد و گفت ای مسلمانان  
من ضعیف گشتم و دیگر طاقت کار ندارم اگر مصلحت می بینید  
مقدار کفایت عیال من از بیت المال پهلانان تعیین کنید  
مثل کفایت مسلمانان بی زیاده از حال ایشان و نه کم تا عیال  
عمر از بیت المال پهلانان خورند و عمر مصلحت ایشان مشغول  
می باشد نفقت که عمر ابو دردار را بکومت شهر محض فرستاد  
ابو دردار رضی الله عنه مدتی در آن شهر حکومت کرد و درین وقت  
در خانه او غیر حصیری کهنه و شمشیری و صحیفی و مظهره و کاسه



بغالین چتری دیگر نبود و سر روز از شهر بیرون رفتی در  
صحرا کار خود گنایت کردی و بجای خود آمدی و از آن معنی  
در پنج می بود روزی بمسجد آمد تا از بیت المال بگیرم و دینم  
بانی خریدند و بگیرم اجرت مزدوری داد تا در بس خانه  
طهارت جایی ساختند عمر خن بشنید تا نه نوشت بابو  
که یا عویم بلغی انک بنت کینفا و انفعت در عین و نصفان  
بیت المال سپلین اما بکنیک بقایا عمران الروم حی شیتفل  
بما رت الدنیا فاذا اتاک کتابتی فاعلم انی سیر تک الی دمشق  
فلن بها الی ان یاتیک الموت کنت ای عویم بمن پسید  
که تو طهارت جای بنا کردی و در دینم از بیت المال  
مسلمانان بدان خرج کردی ان عار تھا کہ از بخاران روم

۲۵  
مانده است ترا پسند نیست که تو بهارست و نیا شغول  
جون این مکتوب بتو رسد بد آنکه من ترا معزول کردم  
و زمان کردم که بد مشق روی و هم آنجا ساکن شوی تا ابلت  
در رسد جون ابوذر آن مکتوب را بخواند برخاست و  
بد مشق رفت و هم آنجا وفات یافت و از این عباس  
رضی الله روایت است که لعنت خون علی کرم الله وجهه بکلا  
بنشت حسن و حسین را از صحبت خود جدا کرد بدان سبب  
که حسن مانند ترین خلق بود پر رسول علیه السلام در سیرت  
و صورت و علی کرم الله وجهه بدان سبب ایشانرا محبت  
داشتی و سخن ایشان را ذکر کردی تبر سید که در کاری از امور  
اسلام شفاعت کتد که تواند آنرا رد کرد و خلق بخدمت



او بسیار رغبت کردندی و ملوک و اشراف نزد او از  
 اطراف هدایا و اموال فرستادندی و علی کرم الله وجهه  
 در مفتی یکجای جو آورد کردی و در کدی و سر او را خود  
 بستنی و مهر کردی و گاه از آن یک قرص بختی و در وقت  
 دوزخ کشان افطار کردی و گاه بودی که در وقت افطار  
 یک کف از آن آورد بدینان کردی و باریستی و مهر کردی و  
 از آن یک قرص هم بدویشان دادی و چنانکه گفته پر پیوند شد  
 و فلین از لطف خردا در پای کردی گفتند ای امیر المومنین  
 این را هر میکنی گفت میترسم حسن و حسین چیزی بدان بینند  
 روزی شخصی از ملوک خوب بزیارت حسن آمد بعد از نماز شام  
 رسید مردم فرض ادا کرده بودند و متفرق شده بمسجد آمد

تا ادای فرض کند امیر المومنین علی کرم الله وجهه شسته بود  
 و آن کدو پیش خود نهاده و بآرد جو افطار میکرد و چون شخص  
 از نماز فارغ شد علی او را بخواند و شتی از آن آرد بدو  
 آن شخص آرد در گوشه و پستار بست و علی را شناخت  
 چون بصحبت حسن رسید الوان طعام بپا دند آن شخص  
 از آن طعام برداشت و گفت درویشی در مسجد است از  
 سرسنگی آرد جو میخورد و مرا بروی رحم آمد اگر اجازت باشد  
 این طعام بدو رسانم حسن بگریست و گفت آن درویش  
 که تو دیدی خلیفه وقت امیر المومنین است داود را  
 کرده است و سم این عباس رضی الله عنه روایت کرد  
 که روز جمعه بمسجد در آمد علی را کرم الله وجهه دیدم بر منبر



خطبه بود و جامه کهنه برپوشیده و همیشه که چایل آن  
 از لیب فرما یافته در دست و میگفت لَعَنَ رَقْعَتِي هَذَا حَتَّى  
 اسْتَجِيبَ رَاقِعَهَا مَالِئِي وَزَمْرَةَ الدُّنْيَا كَيْفَ افْرُجَ بِلَذَّةِ لَتْنِي  
 وَنَعِيمِ لَائِمَتِي وَكَيْفَ اشْبَعُ وَخَوَّلَ الْبَحَارَ بِطَوْنِ عَرَّتِي وَكَيْفَ  
 ارْضَى بَأَنَّ اِسْمِي امْرُؤُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا شَارِكُمْ فِي حُسْنَةِ الْعِيشِ  
 وَشَدَائِدِ الْعُسْرِ وَالْبَلَاءِ يَعْنِي جَدَانِ پونزد و دخته بودم که  
 که از دوزندگان بشرم بودم علی راجه کار بریت دنیا چگونه  
 شاد باشم بلذتی که آن باندک زمانی تا خیر خواهد شد و بماند  
 که آن باقی نخواهد ماند و چگونه سیر خورم که در ولایت حجاز  
 سنگها کرسنه باشد و چگونه راضی باشم که مرا امیر مومنان  
 خوانند و در دشواریها با ایشان شریک باشم و در گرسنگی

و سختی با ایشان موافقت نکنم این عباس گفت خلق بسیار  
 میگیرند و من نیز بگیرم گفتم ای امیر المؤمنین چه شود  
 اگر جامه نو پوشی گفت آن انداخته عهد علی دلاء الامر ان  
 یكونوا فی ذی اذنی اهل البریة لیقتدی بهم الاقویا و لا یتأسف  
 الضعفاء روایت کرد بدینستی که حق تعالی امر فرمود مر پاد  
 اسلام اگر خوردن و پوشیدن ایشان مانند خوردن  
 و پوشیدن فرد ترکی که از رعیت باشند تا توانگران در  
 زندگانی افتد ابدیشان کند و ضعیفان و محتاجان بسبب  
 فقر و فاقه اند و همین نباشند روایتست که ابوالاعلیٰ مالک  
 را بجاگومت بصره فرستادند بعد از مدتی شخصی را از اهل بصره  
 از احوال ابوالاعلیٰ پرسیدند گفت او را در ضیافتی دیدم



مکتوب نوشت نزد ابوامامه که ای حنیف شنیدم که تو در  
اهل بصره حافره می شوی و الوان طعام پیش تو می آورند کسی  
و طعام تو می خورد که ایشان تو اگر از ابکلف میخوانند  
و محتاجا نرا بخامی راند حق از باطل تمیز نتوانند کردن و او را  
از ولایت عزل کرد و ابوهریره روایت کرد که روز عید  
ضعفا و پیکین بر در خانه علی حج گشتند علی کرم الله وجهه  
پیرون آمد و ابو موسی را بفرمود تا در خانه بیت المال را  
بکشود و سیصد هزار درهم بدویشان تفرقه کرد پس بعدگاه  
رفت و نماز کرد و چون بازگشت با او بنیانه رستم در خانه  
آمد که بختی بوده اند از آرد جوئی روغن کفتم اگر فرمودی تا  
ازین مال بگذرم تا من می خریدم چه می شد گفت ای ابامهریره

میخواستی که در حج قیامت مرا شرمند کنی و داغ خیانت  
بر ناصیه علی گشتی و الله و الله که علی را هیچ نعمتی بزرگتر  
از آن نیست که در موقف قیامت از خجالت و رسوائی  
ایمن کردم و نقلست که عمر عبدالعزیز از میراث پدر مال  
بسیار یافته بود و در ایام امارت در تنعم افراط کردی چون  
خلافت یافت فرمود تا ایتام و مسکین بغداد را جمع کردند  
و جمیع مال خود را برایشان قسمت کرد پس از اعمال شهر  
پرسید که مزدوری را در بغداد روزی چه مقدار اجرت  
میدهند گفتند چهار درهم گفت مرا به روزی چهار درهم اجرت  
از بیت المال سپلمانان بد مید تا عیال من بدان زندگانی  
میکند و من بمصلحت مسلمانان مشغول می باشم و نقلست



که او را نوزده نوبت بود آن روز که وفات کرد بغیر از صحن  
و شمیری در خانه او هیچ بود شخصی از اقربای او برخاست  
و گفت ای امیر المومنین کاری کردی که بچکس نکردی  
چه کردم گفتم اموال خود را تلف کردی و فرزندان خود را  
محتاج گذاشتی گفتم روزی کس بفرزندان خود ندادم و  
روزی فرزندان خود بکس ندادم و فرزندان مرا پس از من  
از دو کار بیرون نیست یا صالح باشند یا فاسق اگر صالح  
باشند خدای تعالی بندگان صالح خود را فرو نکند اگر  
فاسق باشند خود دشمن حق اند غم دشمنان حق چرا خورم  
نقلست که مکتوبی نوشت نزد حسن بصری قدس سره که مرا  
از سبب عمر خطاب خبر کن که میخواهم که بر سبب او باشم

بیخ جواب نوشت که تو در زمان عمر هستی و کسان تو  
چون کسان عمر نیستند ولیکن اگر تو درین زمانه در میان  
این خلق چون عمر باشی و آن کنی که عمر کرد تو بهتر از عمر باشی  
ای عزیز ازین جمله که گذشت معلوم کردی که انبیا و خلفا و ائمه  
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در سلطنت و پادشاهی  
چگونه زندگانی کرده اند و با وجود قدرت و پادشاهی و فراوانی  
چگونه بر نفس خود تنگ میکردند و بر محنت دنیا صبر میکردند  
و نشر آثار معذرت و شوق و احسان بر خلق می گویید  
و با این همه از خطر ولایت و حکومت ایمن نبودند بدانکه  
مباشرت ولایت مسلمانان کاری عظیم و اشتغال بگوست  
امر خطرت و عاظم و پادشاه چون برنج عدل و احسان



بود در اقامت حدود شرع و نفاذ احکام دین گوشه درین  
نایب و برگزیده حق و سایه الهی و خلیفه رحمت  
و چون طریقه مصلحت و احسان بگذارد و بر بندگان  
حق شفقت نکند و متابعت نفس دمو کند و احتمال اقامت  
حدود شرع روا دارد و بحقیقت نایب و جلال و دشمن خدا  
و رسول و خلیفه شیطانست و کوی سعادت ابدی  
از میدان حکومت و سلطنت کسی برده که از سر انصاف  
تأمل کند و بداند که از کجا آمده است و آخر یکجا خواهد رفت  
و از آمدن ادب دین عالم مقصود چیست پس از شواهد کتاب  
و سنت معلوم کند که مرکز دین عالم است مسافرت  
و این سفر را منازل معدود است منزل اول شست و

منزل دوم رحم مادر منزل سیم فضای دنیا چهارم جلد چشم  
موقف قیامت ششم بهشت یا دوزخ و هر کسی ب  
سعادت منزل بهشت و شقاوت منزل دوزخ در منزل  
دنیا میکند و مرکب عمر دین منزل علی الدوام در پیوست  
و این کس خبر ندارد و سر نفسی چون قدیمست و سر زنی  
چون میدانی و سر ماسی چون میلی و سر پالی چون فونچی و  
نفس که این کس نیز از خشتی از خانه عمر ابروی می  
شود و قدمی با خرت نزدیک می شود و از دنیا دور  
می گردد پس بحقیقت دنیا پل است برده گذر آخرت  
در باطنیست بر سر بادی قیامت نهاده و عاقل کسی بود  
که بر سر پل ببارست مشغول نشود و دل در ویرانه نه بندد



و مرج زیادت از قدر حاجت است زمر قال و اندو آرد با  
 دنیا را در راه آخرت ببرد و درینست او فریفته نشود  
 یعنی داند که همه پادشاهان روی زمین زدا خاک حسرت  
 سر خوانند ریخت و فریاد خوانند کرد که کاشکی همه خزان  
 دنیا خاک بودی و دردی هیچ نزدیم نبودی نقلت  
 که چون عمر بن عاص در حضر پادشاهی نشست پسر او عبدالله  
 رضی الله عنه از صالحان صحابه بود ترک صحبت پدر کرد و بعبادت  
 مشغول شد چون عمر بن عاص وفات میکرد پسر را طلب کرد  
 و گفت ای عبدالله این صندوق بردار عبدالله گفت مرا  
 بدان حاجت نیست گفت برگیر که پر زرت گفت مرا بدان  
 حاجت نیست عمر بن عاص بگریست و گفت کاشکی آن

شرایط پادشاهی

صندوق پر خاک بودی چون ازین مستدر خط ولایت و حکومت  
 دانستی بدانکه پادشاهی را شرایطیست که بی آن شرایط  
 امور سلطنت در دین و دنیا نظام نگیرد و رعایای مملکت را  
 بر پادشاه حقیقت که بی ادای حقوق پادشاه از عذاب  
 اخروی نجات نیابد و آن جمله درین باب برسیل ایجا  
 ذکر کرده آید و بحقیقت سر یکی اشارتی کرده شود اما شرایط  
 سلطنت و پادشاهی ده چیز است اول آنست که در هر  
 واقعه که پیش آید حاکم و پادشاه خود را یکی از رعایا تصور  
 کند و دیگری را بر خود حاکم پسندد و در آن حال هر حکمی که از دیگری  
 بر خود روانی داند مثل آن خود بر دیگری روا ندارد و هر چه  
 بخود نمی پسندد و بر هیچ مسلمانی پسندد و شرط دوم آنکه تقاضا



حاجات مسلمانان را افضل طاعات بشمارد چه در خبر است  
 که او خال السور و فی قلب المؤمن یواری اعمال الطین یعنی  
 رسول علیه السلام فرمود که شاد کردن دل مؤمنی برابر است  
 با همه طاعات پریان و آدمیان پس شرط پادشاه مسلمانان  
 آنست که پوسته حاجات محتاجان باشد و چون دانند  
 که مسلمانی بر در او منتظر و محتاجست تا حاجت او گشاید  
 بکنند هیچ عبادتی مشغول نشود و بجهت راحت نفس خود  
 اعمال حاجات مسلمانان روا ندارد شرط <sup>۳</sup>سیم آنکه در خوردن  
 و پوشیدن افتد ابسیرت خلفاء را شنیدند و نفس  
 خود را بطعامهای خوش خوردن و جامهای مگلف پوشیدن  
 عادت بکنند و اینست که آن روز امیر المومنین علی کرم

وجه بخلافت بنشت بیار از رفت و پیر منی خرید بسب  
 درم و استنیم و دامن و آنچه از تهر دست و شاکت  
 خورد بود بکار و بیرید و گشتند جراحین کردی فرمود که این  
 بطهارت نزدیکترست و بتواضع لایق تر و با قضا ای <sup>شان</sup>  
 سر او از تر <sup>۲</sup> شرط چهارم آنکه در حکم بدارا گوید و بی موی  
 درشتی بکنند و از شنیدن حجت بسیار ملول نگردد و از سخن  
 گفتن با پیکیان و ضعیفان تنگ نگردد و بغلست که یکی  
 در ایام مامون کناه کرده بود و فرار نموده برادر او را نیز  
 مامون حاضر کردند و فرمود که تا برادر خود را حاضر کند  
 و اگر نه او را قتل کنند آن شخص گفت ای امیر المومنین اگر  
 عامل تو مرا خواهد بکشد تو بدو شانی و شتی که فلانرا بکشد



آن عامل را بگذارد یا نه گفت بگذارد گفت من حکم آورده‌ام  
 از حضرت آن خداوندی که ترا بر جهانیان حاکم گردانیده است  
 که ولایت تو از زرتشت و زرتشتی مامون گفت که او را بگذارد  
 که عجت خود یافته است <sup>شرط پنجم</sup> آنکه بحجت رضای خلق  
 در حکم نیستی و مداهنه نکوید و برای خوشنودی هر پیش  
 حق و شرع روا ندارد و بداند که خاصیت حکومت نیست  
 که پیوسته بنیة خلق از حاکم نداشتند باشند زیرا که ختم را  
 بحق خوشنود نتوان کرد و حصول رضای جمیع خلق از حاکم  
 عادل ممکن نیست و چون حکم حاکمی بی میل و غرض بود و حکم  
 طلب رضای حق که آردن از خشم خلق نیندیشد حق جل و  
 علا از و راضی گردد و خلق را هم از و راضی گرداند چنانکه

رسول علیه السلام فرمود که من طلب رضا الله بسخط  
 الناس رضی الله عنه وارضی الناس عنه <sup>شرط ششم</sup>  
 آنکه از خطر حکومت و ولایت غافل نباشد و یقین داند  
 که منصب امارت آلتی است که بدان آلت هم سعادت  
 و نیکبختی آخرت کسب میتوان کرد و هم شقاوت و بدبختی  
 و گرفتاری ابدی بدان حاصل میشود و پیشتر تلوک و حکام  
 روزگار ازین قبیل اند که بدولت مکرر فانی مغرور شده  
 اند و از پی موائی نفس دین خود و پیران کرده اند و از برای  
 ناموس ایمان بیاد داده <sup>إلا ما شاء الله</sup> پس امروز کار نام  
 اختیار در دست اوست چه کند تا دولت دنیوی را تحم  
 تحم گرفتاری آخرت پارد و مسارعیت منتهی صواب و



ملازمت راه سعادت را عینیت شمرند و در خبرست که هر  
 روز عدل حاکم را با طاعت مجموع رعایا موازنه کنند برآ  
 آید بگوید شد تا خود را از ان سعادت محروم نکرده اند شرط  
 منعم آنکه در زیارت و محبت صلحا و علما و دین را غلب  
 باشد اگر چه این قوم درین روز کار کم یافت و عزیز اند  
 درین دیار اگر بسا عدت توفیق اتفاق افتد بر دیدن ایشان  
 حریص باشد و نصیحت این قوم را سعادت روز کار خود  
 دانند و از جاهلان و جال سیرت و فاسقان صالح صورت  
 که درین زمانه خود را بصورت علما و صلی و مشایخ بخلق می  
 نمایند و سرسپیس ظالم را بطمع طعام دنیا و عا و شایک بگوید عز  
 کند چه این خالقه ویران کنند و دینند اگر چه صورت علما

و مشایخ دارند بغفلت که با رون الرشید شقیق بلخی را  
 طلب کرد و گفت مرا پندی ده شقیق گفت ای امیرالمؤمنین  
 خدایا سه اوست که او را دوزخ خوانند ترا و زبان آن سه  
 کور اندیده است و ترا سه چیز داده است تا بدان سه چیز  
 را از دوزخ باز داری مال و شمشیر و تازیانه باید که بال سه  
 فاقه محتاجان کنی تا بسبب اضطراب اتمام شهادت نکنند  
 و ظالما ترا بشمشیر قطع کنی و فاسقان را تازیانه ادب کنی  
 اگر بمجین کردی تو نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی  
 و اگر بخلاف این باشی تو پیش از همه بد دوزخ خواهی رفت  
 و دیگران در پی تو شرط ششم آنکه سبب تحیر و تکبر خلق را از  
 خود بپوش مگرداند بلکه بعدل و احسان و شفقت بر صفا



وزیر دستان خود را محبوب و عاگردان رسول علیه السلام  
 و نمود که خیرایکم الذین یحبونکم و شرایکم الذین  
 یبغضونکم و یبغضونهم سرمود که بهترین پادشایان شما آن  
 کسانی اند که شما را دوست میدارند و بدترین حاکمان شما  
 آنکس است که شما را دشمن میدارند و شما هم ایشان را دشمن  
 میدارید شرط نهم آنکه از تحسین خیانت نواب ظلم  
 عاقل غافل نباشد و اگر کسی سیرت ظالم را بر رعایای مظلوم  
 مسلط نکرداند و چون ظلم و خیانت یکی ظاهر شود او را بخوا<sup>خود</sup>  
 و عقوبت عبرت دیگران پاره و در سیاست پادشاهی  
 سهامت رواندارد و از باب دولت را بصیحت زیست  
 مهذب گرداند شرط دهم فراست است بر حاکم و پادشاه

واجبست که در میان حدوث و حوادث و معانی و توقع<sup>توقع</sup>  
 احوال نظر کند و در محضر هنرم و عقل حقیقت هر حکم را مشخص<sup>مشخص</sup> گرداند  
 و بعین بصیرت در لوازم و لواحق و عوارض آن نظر کند  
 پس اگر آن از دافعات جلیه بود بمسایل شرعی فصل کند  
 و اگر از مضللات خفیه بود پس آنرا بنور فراست درک  
 کند و درین معنی اعتماد بر قول تاقل نکند زیرا که حدوث  
 حوادث غیر مستبایست و صورت مسایل متغیر است  
 و غیر مستنای و فائز تواند نمود و در خبرست که در ضعیف<sup>ضعیف</sup> شدن  
 سلیمان علیه السلام آمدند و در کودکی دعوی کردند و هر دو  
 از اثبات عاجز گشتند سلیمان علیه السلام بفرمود تا طفل<sup>طفل</sup>  
 را بشمشیر دو نیمه کنند و ضعیفه را یک نیمه بدست خود<sup>خود</sup>



برکشیدند از آن دو ضعیف یکی پیرا شد و بکریت و کثرت  
 ویرا کشید که از حق خود گذشتیم و در آن دیگر هیچ اثری  
 نیامد سلیمان علیه السلام بغر مودتا آن طفل را بدو دادند  
 و حق جل و علا حکومت و پادشاهی را با استنباط حقان  
 که آن نتایج فهم و ادراک و نور فراست است مشروط  
 گردانیده است که و لو ردوا الی الرسول و الی اولى الامر  
 منهم فلعلمه الذین یستنبطونه منهم و چون معاشره و محافل  
 خلق حاکم و پادشاه را از امور ضروریست بس تفرس  
 احوال حشلق از لوازم حال ایشان باشد و چون فراست  
 دو قسم است و راست شرعی و فراست حکمی فراست  
 شرعی عبارت از نور عین که بواسطه تذکره نفس از اخلاق

رویه و تصفیه قلب از صفات ذمیه غطا و جهالت و جهل  
 غفلت از عین بصیرت مرتفع میگردد تا مؤمن حقیقی بنور  
 بینا میگردد بلکه حق عز اسمه عین و سمع و بصر بنده مقبول  
 میگردد و ان الله لا یغنی علی الله فی الارض و لا فی السماء این  
 معانی شیوه سیمرغان قاف قریب و شمیمه شهریاران  
 عالم و عدت است و جناب عز این درجه علیا ازین رفیع  
 تراست که تنها در تیره روزگار بقباب قدس آن برسد  
 و منج آن سعادت انرا خطیر تراست که لاشه نم کج رفتن  
 بکول خدا آن راه یابد قسم دوم فراست حکمی است و آن  
 آنست که حکما آنرا تجربه در پانزده اند و اول آنرا در نفس  
 مستقر پس مشاهده کرده و کسب معرفت این نوع هر کس را ممکن



نیست و درین باب از علامات و خواص خلقت آدمی را  
 از اقوال حکما آن مقدار که عاقل فطن بواسطه مشاهد آن  
 بر سیرت هر کس بقدر فهم و توقف یابد ایراد کرده شود ای  
 عزیز بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که لون یا ض منوط  
 یا کبودی و سبزی چشم و بیست بر سخت روی و بی شرمی  
 و خیانت و فسق و خفت عقل و اگر با این علامات یک  
 نرخی باشد و کوچک باشد و نیز نظر و پشانی پهن و بر سر روی  
 بسیار دارد حکما گفته اند که کجاست داشت و خد کردن از  
 چنین کس اولی ترست موی حکما گفته اند موی بیکو مغتول  
 نشان شجاعت و صحت دماغست و موی نرم نشان بولی  
 و در پسته کفی و کم فنی و بسیار موی بر کتفها و کردن نشان قناعت

و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کم فنی  
 و چو دست و زردی موی نشان حماقت و تسلط و زود خشم  
 بودن است موی سیاه نشان عقل و امانتست و موی  
 متوسط میان سپرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود  
 پشانی حکما گفته اند که پشانی مسراخ که بروی خطوط و غصون  
 نباشد نشان خصومت و لاف زدن بود و پشانی باریک  
 و نحیف نشان فرومایگی و خساست و عاجزی بود پشانی  
 متوسط کجای بود غصون بود نشان صدق و محبت و فهم  
 و علم و شجاری و تدبیر بود کوشش بزرگ نشان خفا و فهم  
 است و بکن غالباً تنه خوی بود کوشش خرد نشان احمق  
 است و زردی ابروی بسیار موی نشان درشتی بود



سخن را بر دی کشیده تا صد رخ نشان لاف و بکر بود اورد  
 سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت بود  
 چشم بدترین چشمها از رقت چشم کلان نیز نظر نشان حسود  
 و خیانت و حماقت و کاهلی بود و قلت حرکت چشم نشان  
 نادانی و کند طبعی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر چشم  
 نشان حیل و مکر و زردی بود سپهری چشم نشان شجاعت  
 و دلیری بود و قطعا بر کردار و حدت نشان فتنه و تیرخن  
 بود و چشمی که متوسط بود میان بزرگی و خردی و سیاهی  
 نشان فهم و شجاری و راستی و دیانت بود سپه  
 یار یک نشان نرمی و دامنست بود پستی کج نشان شجاعت  
 بود سپه پهن نشان شهوت و دوستی بود فراخی سوراخ

پهنی نشان حسودی بود سطیری میان پنی یا پهنی نشان سیاه  
 سخن و دروغ گوئی بود و پنی متوسط در سطیری و باریکی  
 درازی و پهنی نشان فهم و عقل بود و من سوراخ نشان  
 شجاعت بود و سطیری لب نشان حماقت بود و اعتدال  
 لب با سپهری نشان رای صواب بود و دندانهای کج  
 و نامموار نشان مکر و حیل و خیانت بود دندانهای کشا  
 و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود رخساره  
 پر گوشت مستغنی نشان جمل و درشتی حوی و تزاری و زردی  
 رخساره زردی علی نشان نه خفت باطن و شجاعت  
 بود متوسط این معنی نشان اعتدال بود آواز  
 بلند نشان شجاعت و آواز باریک نشان بدگمانی و



توتم بود و آواز مستدل نشان حسن کفایت و تدبیر  
و غنّه در آواز نشان حماقت و کبر و بد فهمی بود و وقار در سخن  
و نشستن و ندادن لفظ و حرکت دست در سخن نشان  
زیرکی و بزرگی و تدبیر بود کردن کوتاه نشان کز خست  
بود و کردن دراز و باریک نشان بیدلی و حماقت بود  
کردن سطر نشان جمل و پر حورون بود و کردن متوسط نشان  
صدق و عدل و تدبیر بود شکم بزرگ نشان جمل و حقی بود  
و لطافت شکم و پسیه در ابدال نشان جستن رای و صفای  
عقل بود عرض کتفین نشان شجاعت و خفت عقل بود  
و این مقدار از علامات فراست حکیم حاصل را در تفرس  
احوال خلق کفایت بود **ام** حقوق رعایا و تدبیر

۹  
زیرا که رعیت از دو قسم پیردن بود مؤمن و کافر و احکام  
مقوق ایشان بحسب کفر و اسلام مختلف میگردد و اما  
رعیت مسلمانان را بر پادشاه بنصبت حق است و قیام  
با دای این حقوق بر حاکم و پادشاه واجبست **حق اول**  
آنکه با همه مسلمانان متواضع باشد و بسبب حکومت و دیانت  
بر هیچ مسلمان تکیه نکند و یقین بداند که حق جمل و علاقه  
میدارد و تکیه آنرا و جبارانرا در رسول علیه السلام فرمود که  
ان الله عز وجل اولی الی ان تراضوا حتی لا یفتخرا حد علی  
اجد معینی بدیستی که خدای عز وجل بمن وحی کرد که بگوی  
خود را تا فرود تنی گشته و بچکس بر دیگری فخر نکند و در خبر است  
که لایه خل الجنة من کان فی قلبه مشال ذرة من الکبر رسول



علیه السلام فرمود که در بهشت در تیارید هر که در دل او یک دره  
کبر بود **حق دوم** آنکه سخن عامه را در حق یکدیگر نشود چه آفر  
آن بختند و نه امت کشته خاصه سخن فاسقان و صاحب  
غرضان و حسودان و طاعان زیر که طاع خلق را بطمع لغت  
برنجاند و حسود جلد منرا را عیب داند قال الله تعالی ان طاعکم  
فاسق بنیاء فلیتوا و حکما گفته اند که من نقل ایک نقل عک  
یعنی هر که عیب دیگران بتو رساند پیشک عیب ترا بدین  
رساند **نکست** که شخصی پیش علی کرم الله وجهه آمد به بد گفتن  
مسلمانان مشغول گشت امیر المؤمنین علی گفت ای مردمان این  
سخن خواهم پرسید اگر راست گشتی بسبب سخن چنی ترا دشمن  
خواهم گرفت و اگر دروغ گشتی عقوبت خواهم کرد و اگر تو

خواهی کرد عفو کنیم گفت توبه کردم و از محمد بن کعب فری  
رحمه الله علیه پرسیدند که از فصلتهای پادشاهان کدام <sup>نگارید</sup>  
تر گفت بسیار گفتن و سر مملکت با هر کسی در میان نهادن  
و سخن هر کس شنیدن **حق سیم** آنکه بجهت ذلت یا تقصیر  
بر مسلمانان غضب کند و وجه امکان عفو باشد از سه روز  
تا خیر کند مگر غضب بجهت امری کرده باشد که در آن نقصان  
دین بود درین معنی اگر او را همه عشر مجبور کرد اند رود  
اما در امور دنیوی عفو اولیتر است و رسول علیه السلام فرمود  
که من اقال مسلمانا عشریه اقال الله تعالی بویم الیقیمه یعنی هر که  
عفو کند گناه برادر مؤمن را خدای تعالی گناهان او را عفو کند  
روزی قیامت و در خبر است که اوجی الله تعالی الی یوسف



علیه السلام یا یوسف یعقوب اخونک رفعت ذکر کن  
 حق جل و علا و جی کرد یوسف علیه السلام که ای یوسف  
 بدانکه از برادران عفو کردی نام ترا بلند کرد ایندم **حق چهارم**  
 آنکه فیض عدل و احسان بر جمیع رعایا عام گرداند و در نشر  
 آثار احسان میان اهل و ناهل تمیز نکند زیرا که پادشاه شایسته  
 هست بخانکه رحمت حق غراسمه کافر و مومن را شایسته  
 همچنین عدل و احسان حاکم باید که نیک و بد را شامل بود  
 امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه روایت کرد که رسول <sup>السلام</sup>  
 فرمود که راس العقل بعد الدین التودد الی الناس <sup>المعروف</sup> اصطلاح  
 الی کل بر دفاجر یعنی فاضل ترین عقل بعد از ایمان دوستی  
 کردنست با خلق و نیکی کردن با بدان و یکنان **حق پنجم**

بسبب بخت و حکومت و پادشاهی با سستی نظر در مردم  
 مسلمانان کند و بی سستی از آن در منازل و محازن رعایا نرود  
 رسول علیه السلام با جلالت حکم و نبوت بر در خانه مسلمانان  
 شدنی آواز دادی اگر اجازت دادندی در آمدی و اگر نه  
 باز کردیدی و زنجیدی و ابوسره رضی الله عنه روایت کرد  
 که رسول علیه السلام فرمود که الا سستی از ان ثلثه فالاول  
 یستصطون والثانیة یتصلحون والثالثه یا ذلن <sup>دو</sup>  
 فرمود که سه بار را اجازت باید خواست بار اول بشنود بار دوم  
 خود را و جای را راست گفته بار سیم بحسب مصلحت یا اجازت  
 دهند یا منع کنند **حق ششم** اگر مخاطبه و معامه با صراف  
 خلق بر قدر مراست و در جاست هر کس بود از اجلات



او باش عبادت لطیف جسم ندارد و از جمال عالم  
و بلاغت بخونید و از کوسی و بیابانی ادب مجلس اشرف  
بخونید و تکلف بر کس نیست در حال او کند و هر قوم را در مرتبه  
خود معذور دارد و از مواجده پیکس استنکاف نکند و خبر است  
که داود علیه السلام مناجات کرد گفت الهی چه کار کنم که  
خلق مرا دوست دارند و از جور قرب تو محروم نام حق  
جل و علا بدو حی نمرود که خالق الناس با جلال و حسن  
فیها پنی و پیک یعنی زندگانی با خلق باند از عقل ایشان  
کن و آنچه میان من و ست نیکو رعایت کن **حق هشتم**  
آنکه در مجامع محضر پیران محترم داند خاصه پیران متدین  
را و طفلان را بخت شفاعت مکرد و رسول علیه السلام فرمود

۱۰  
که بیس متامن لم یوقر کبریا و لم یرحم صغیرا یعنی از نامیت  
آنکه پیران امت مرا حرمت ندارد و بر طفلان امت ماکم  
نکند و در خبر است که اگر م شاب شیخا من اجل سنه  
الا فیض الله عند سنه من کرمه یعنی هیچ جوانی نیست  
که پیری را بجهت پیری او حرمت بدارد الا که در پیری حق  
جل و علا کسی را بر کار و تا او را حرمت دارد و درین  
حدیث اشارت است که هر که پیران را حرمت دارد  
غالباً که پسین پیری پدید **حق هشتم** آنکه هر مسلمان را که نیکو  
و عده کند بر آن و عده وفا کند و خلاف آن البته روان ندارد  
که رسول علیه السلام فرمود که العده دین عیسی و عده از  
مومن دین لازم است فرمود که آیه المنافق ثلثه اذا و



حلف و اذا حدث كذب و اذا ائتمن خان يعني سنان  
 منافق تنه چهرست چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده  
 کند خلاف کند و چون امین گردد اندیش بر چیزی خیانت  
 کند و در اثر است ان ذالقرنین اعطى سبلا ثم حصل انه كان  
 اذا تكلم صدق و اذا وعد وفا ولم تخزن لعهه يعني بد رستی که  
 ذالقرنین آن پاشای که یافت بسبب سه خصلت یافت  
 اول آنکه چون سخن گفتی راست گفتی و چون وعده کردی  
 خلاف نکردی و سر مال که در پیش آوردندی در حال صرف  
 کردی و بغیر و انکذاشتی و هزینه نهادهی **چشم** آنکه در  
 حکم سخن بعفت نکوید و با وضیع و شریف روی کشاده  
 دارد و با ضعیفان بر حق رسول علیه السلام فرمود ان فی <sup>الجنة</sup>

عوفایری بطونها من ظهورها تیل لمن می فقال لمن طیب الكلام  
 و لطم الطعام و صلی باللیل و بالنیس پیام میسنی در پشت  
 گوشگذاشت از جوانم که از غایه صفای اندرون آن از پرده  
 می نمایه گشتند ای رسول هدای از ان کیست آن گوشگذا  
 گشت از ان کسی که با بندگان خدا خوش گوید و کر سنه طعام  
 دهد و شب نماز کند و وقتی که مردم خفته باشند **حق** **دم**  
 آنکه در منصب حکومت رعایت انصاف کند و خاک انصاف  
 خود طلب میکند انصاف خلق از نفس خود طلب کند و با  
 مسلمانان بخاک معاطه میکند که اگر آن معاطه با او کنند پسندد  
 و رسول علیه السلام فرمود که من ستره حرج عن الناس و خل  
 ابنة فلیاتبه الی الناس باحیج ان یؤتی الیه یعنی هر که خوا<sup>د</sup>



که از آتش دوزخ خلاص یابد و بکرامت بهشت رسد چنان  
 همان کند که دوست دارد که با او کنند **حق یا زودم**  
 آنکه مبادرت حق اصلاح ذات البین بر خود واجب دان  
 و تاخیر در فضل صنومت مسلمانان روانه اردو در حکم <sup>صحت</sup>  
 جلوه توقف نمکند که آن ماده عقد عداوت گرد و دوش  
 انجا مد رسول علیه اسلام فرمود الا اخبرکم بافضل من درجه  
 الصیام والصلوة والصدقة قالوا بلی قال اصلاح ذات  
 البین فرمود که خبر کنم شما را از علی که آن بهتر از نماز و روزه  
 و صدقه است گفتند بلی یا رسول الله گفت صلح کردن  
 میان دو پیمان **حق دو از دهم** آنکه در استکشاف کنا  
 مسلمان سعی نکند و بهر دولت رعیت ضعیف را از بنام

و از هفوات خلق قتل در امکان تجا ذر کند و عیبهای خلق  
 را پوشاند رسول علیه اسلام فرمود که من پسر مسلمانم  
 فی الدنیا و الاخرت یعنی هر که عیب کنا مان مسلمانان پوشد  
 خدای عز و جل کنا مان او را در دنیا و آخرت پوشید  
 دارد نعلت که عمر رضی الله عنه در مدینه می گذشت آواز  
 سرودی شنید از دیوار خانه بالا رفت شخصی را دید که باری  
 اجنبی نشسته و خمر پیش نهاد گفت ای دشمن خدای  
 کنا مان بروی که خدای عز و جل تزار سوا نکند گفت ای امه <sup>المؤمنین</sup>  
 شتاب مکن اگر من یکی کناه کردم تو سه کناه کردی گفت خدای  
 عز و جل فرمود که **و لا تحسبوا تحسبوا** کردی و او تو البیت  
 من ابوابها و تو از دیوار در آمدی و من بود و لا تظنوا بونا



غیر بویکم حتی تپتا و نوا و توبی اجازت در آمدی عمر  
 گشت بلی راست گفتی اگر ترا عفو کنم ازین گناه توبه میکنی  
 گفت بلی عسرا و عفو کرد **حق سیر دهم** آنکه بادر کتاب  
 شهادت خلق را بر معاوی و لیرت رز و بجهت دفع و تب  
 از مواضع نهمت اخترا کند و اگر احیاناً بمصیبتی مبتلا گردد  
 از اسپهبد و پوشیده دارد وجه عام حلق در صلاح و فساد  
 تابع حاکم و پادشاهند اگر حاکم را بوجه صلاح پیشند همه در  
 صلاح رغبت نمایند و ثواب آن همه بدیوان آن راجع  
 شود و اگر از وفاداری بکشند همه در شر و فجور  
 دخیل و کوشند و اثم آن همه در دیوان او باز گردد و رسول  
 علیه السلام که من سن سنه خسته فله اجرها و اجر من عمل

بها و من ستنی سینه فله و زرها و من و زر من عمل بها سنی  
 هر که رسم نیک بنهد ثواب آن او را بود و ثواب هر که  
 بدان نیکی کار کند و هر که رسم بد بنهد وبال آن بدی و وبال  
 هر که بدان بدی کار کند و در دیوان او نویسد **حق چهار دهم**  
 آنکه قضا عاجات مسلمانان که بکلمه شفاعت حاکم موقوف بود  
 بشفاعت آن مهم را کفایت کند و اسمال آن رواندازد  
 و از خاصیت حکومت یکی آنست که بسیار کارهای خطر  
 و مهمات بزرگ بیک سخن ایشان کنایت شود و سعاد  
 این ثواب را غنیمت داند رسول علیه السلام فرمود  
 که ما من صدقة افضل من صدق اللسان قیل فکیف ذلک  
 قال الشفاعة تحفن به الدماء و نحن بها المنفعة الی آخره ویدفع



بها المکر و د عن الاشر فرمود که هیچ صدقه فاصله  
 از صدقه زبان نیست گفتند چه گونه گشت آن شفاعت  
 که خونها بدان محفوظ ماند و شفقت بدیگری رساند و بدی  
 از دیگری باز دارد **حق پا نردم** آنکه مساکین و ضعفا را بر  
 جانب اهل دنیا از افتاد و غنی را راج دارد و پیشتر محاسن  
 با فقر و اهل آلود دارد و هر روز یکبار آینه دل خود را بمو اعظم  
 و نضای صلی جلادهد چه مباشرت حکومت و اختلاط  
 خلق در انا تاریک میکرداند و مجالست اغنیاء و اهل دنیا  
 سم دل را تاریک میکرداند چون این تاریکی بر دل پستتر  
 گردد چون خوف و خطر ازین بود که موجب گرفتاری بادی  
 و درمان سردی است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید

کلا بل ران علی طوبیهم ما کانوا یکسبون یعنی این بگفتند  
 که گرفتار عذاب ابدی گشته اند بسبب آن تاریکیهاست  
 که از نگاه غفلت و قیام محبت دنیا و مصاحبت خاندان  
 جاهل آینه دل ایشان را سپیاه گردانیده و ظلمت اصرار  
 ایمان ایشان را باطل کرده و او خفته تقلید و رسوم و عادات  
 آینه دل ایشان را کور کرده و لاجرم در در آخرت از  
 محرومان مطرود و ستمومان مردود گشته که سعادت  
 لغت نرسیده بدو لذات نعیم دار بقا بخشیدند و ازین بود  
 که رسول علیه السلام بر خاستی بمسجد در آمدی فرمود یا ای  
 و مجالسته الموتی قلیل و من الموتی یا رسول الله قال <sup>غیا</sup> لا  
 یعنی با مردگان بنشینید گفتند ای رسول خدا مردگان کیستند



گفت تو اگران دور خبر پست که سلیمان علیه السلام چون  
از تخت برخاستی بمسجد درآمدی و نظر کردی بر جا که مکتبی  
نشسته بود پیش او رفتی و نشستی و گفتی مکتبی با کیستی  
**حق شناسم** که از احوال اهل فاقه غافل نباشد و در صدق  
صفا و سحر و مانند کان تغییر رواند ارد و تفتد احوال ارباب  
دایم بر خود واجب داند و از بازخواست قیامت  
بپندیشد که روزی مال دگر فریاد رس نباشد این ستمکاران  
از حاکم طلب حقوق خود خواهند نمود امروز که میتوانند خلاص  
دست خود گوشه ابرو بر روی روایت کرد که رسول علیه السلام  
فرمود که یوتی یا بعد یوم الیمه فیقول الله تعالی استطعتک فلم  
تطعنی و استطعتک فلم تکتسب فیقول کیف ذلک یا رب فیقول

فلان فی جوارک جابج و فلان عارفلم تعد علیهم من فضلك  
و غرق و جلالی لا منعک الیوم من فضلی کما صنعت فرمود که بنده  
را حاضر کنند روز قیامت حضرت جباری خطاب کند  
که ای بنده من در دنیا نانی و جامه خواستم مرا طعام و جامه  
ندادی گوید آلهی این چگونه است گوید فلان کس در مسأله  
تو کرپسته بود و فلان کس بر من تو تفتد حال ایشان نگریدی  
بغرت و جلال ماکه ترا محسوسم کرد اینم چنانکه ایشان را محسوس  
کرد ایندی **حق شناسم** که راههای پهلما ناز از خوف  
راه زمان و دروان بسطوت سیاست امین دارد و  
که در راهی یابد که او بعدی متفرض پهلما ناز کشته باشد  
بیکال عقوبت او را عبرت دیگران گرداند و در ولایت



هر جا که محل خوف بود اگر امکان عمارت بود عمارت کند  
 محل عمارت نبود کهنه‌بازان باز دارد و در آنجا راست که اینها  
 دال استم من طرقات المسلمین یدفع الروی و دفع الاودی  
 نام سبقت و استغفر له و من لم یفعل لعنه سیفه یعنی سر حاکمی  
 که محنت بدان دارد که راههای مسلمانان ایمن گرداند از  
 دزدی و بدی او در خواب باشد و شمشیر او آفرینش میخواهد  
 برای او و هر که ازین مصلحت غافل گردد در هم تقصیر کند شمشیر  
 او بیستی امر سیاست که سر حکومت است بروی لعنت کند  
 نقلست که عمر رضی الله ابوذر را طلب کرد و گفت ای ابازر  
 چه میگوی در حق من مردم مرا خلیفه میخواهند ابوذر رضی الله  
 اگر بر تو مکتب در گذار قرائت ضایع شود و تو از آن غافل

مانی ترا خلیفه نتوان گفت **حق** **چشم** **دوم** آنکه هر جا که در دست  
 بر باط و پل حاجت باشد در عمارت این خیر بخت در امکان  
 بکوشد و امثال رواند دارد و در خبر است که من بنی قنطره سهل  
 عبور المسلمین سهل الله جواره علی الصراط یعنی هر که پل بنا کند  
 بر راه تمامانان بروی آسان بگذرد خدای عز و جل آن  
 گرداند بروی گذشتن صراط **حق** **نوزدهم** آنکه بقعه اربعهای  
 مسلمانان مسجدی بنا کند و امام و مؤذن او را تعیین کند و آداب  
 معیشت ایشانرا همیاء گرداند تا بغراغت خاطر مواظبت  
 اوقات بتواند کرد که بجهت طلب قوت این امر برایشان  
 متعذر نشود رسول علیه السلام فرمود که من بنا مسجدی بنا  
 بدیستانی اجنه یعنی هر کس که مسجدی برای خدا بنا کند خدای



غزو جمل در بهشت خانه برای او بنا کند **حی** **بیستم** اگر امر  
 دینی مگر ترک نکند و نصیحت دین از خاص و عام دریغ ندارد  
 و رعایای مملکت خود را بطاعت حق فرماید و از معاصی  
 و مناسی سیاست منع کند رسول علیه السلام فرمود که من  
 منکم منکران طغیر بیده فان لم یستطع قبلانہ فان لم یستطع  
 قبلہ لیس وراذلک الایمان منمود که هر که از شما منکری  
 بیند که مخالف شریعت باشد باید که او را بدست خود گیرد  
 یعنی سیاست و شمشیر و این مرتبه بر حکام و ملوک واجبست  
 پس اگر بدست منع نتواند کرد بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبه  
 بر ضعیفان عامه واجبست پس فرمود که لیس وراذلک  
 الاسلام معینی که بمنع کردن بدست و زبان عاجز آید و بدل

آنرا دشمن ندارد و انکس از مسلمانی هیچ نصیب ندارد و ابو  
 مریرہ روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که **النصیحة**  
**النصیحة النصیحة** ثلاث مرات یقل لمن یدرسول الله قال الله  
 و الکتابت و الایمة المسلمین و عامتهم لام بمعنی علی است  
 یعنی رسول علیه السلام فرمود که دین نصیحتست سه بار گفتند  
 ای رسول خدای واجب بر کسیت گفت اول باید که بحجت  
 اطاعت حق باشد و بحجت فرمان برداری کتاب خدای  
 غزو جمل اول بر حاکمان و پادشاهان واجبست انکس و رعایا  
 خلق و در خبرست که ما من بعد لیسر عیبه الله و عیبه فلم یخطها  
 نصیحة الالم یوجد رایحه ایحه یعنی نیست هیچ بندگی که خدای  
 و جمل او را بر رعیه حاکم گرداند و ادایش از اطاعت



حق نفرماید و در مصالح ایشان نکوشد الا بوی بهشت نشوند  
این جمله حقوق رعیتی است که از اهل اسلام بود اما رعیت  
اهل کفار و اهل دینت را حکمی دیگرست در عایت از شرایطی  
که عمر رضی الله عنه بکتاب تقریر محوس و اهل کتاب در عهدنامه  
خود ثبت کرده است و اهل دینت را بدان شرایط امان داد  
و بر حاکم و دالی سر ولایت واجبست که اهل دینت و یار خود را  
بدان شرایط تکلیف کند و دما و اموال ایشان را بوفای آن منوط  
گرداند و آن پست شرطست شرط <sup>اول</sup> آنکه در ولایتی که تصرف  
آن حاکم مسلمانان باشد ویر و بقیه و بتخانه جدید نیانکند و <sup>دوم</sup>  
ازین نوع عمارتهای قدیم که دیوان شود تجدید نکند <sup>سیم</sup>  
آنکه مسافر مسلمان از نزول در دیرو بتخانه منع نکنند چهارم

نقار را

آنکه بر پهلوانی که در منازل ایشان نزول کند اگر او را اتفاق  
مکت بود سه روز در ضیافت او تقصیر نکند <sup>پنجم</sup> آنکه  
جاسوسی دیار اسپلام نکند و جاسوس پس را جای نهند <sup>ششم</sup>  
آنکه چون خویشان ایشان در اسپلام رغبت کنند منع  
نکند <sup>هفتم</sup> آنکه مسلمانان را حرمت دارند <sup>هشتم</sup> آنکه چون  
در مجلس نشسته باشد چون پهلوان حاضر شود مجلس ایشان  
که دارند ننهد آنکه در لباس تشبیه با مسلمانان نکند <sup>نهم</sup>  
آنکه نامهای مسلمانان بر یکدگر ننهند یا <sup>دهم</sup> آنکه اسب با زین  
و جام سوار نشوند و <sup>یازدهم</sup> آنکه تیر و شمشیر بر بندازند <sup>دوازدهم</sup>  
آنکه شترین با یکین و هر دو را نکشت نکند <sup>چهاردهم</sup> آنکه خمر ننهند  
و آشکارا نخورند <sup>پانزدهم</sup> آنکه لباسهای که در جاهلیت داشته



ترک نکنند تا از مسلمانان میزباشند تا نهمم آنکه  
 رسوم و عادات مشرکان را در میان اهل اسلام خاموش  
 مگردم آنکه در مسایکی مسلمانان خانه بنا نکنند <sup>۱۷</sup>چشم  
 آنکه مردکان را بترد یک معا بر مسلمانان نبرند <sup>۱۸</sup>نوزدهم آنکه  
 در عزای مردکان آواز بلند نکنند <sup>۱۹</sup>پنجم آنکه بنده پسران  
 نخرند در آتش و عهده نامه نوشته است که فان قالوا شیئا  
 مما شرطوه فلا ذمة لهم و قد حل للمسلمین منهم مما یحل من اهل المعایفة  
 و الشقاق یعنی اگر چیزی ازین شرایط مخالفت کند ایشان  
 ایمان نیست و خون و مال ایشان بر مسلمانان حلالست  
 چنانکه خون و مال کافران محارب و لزیج الان فی  
 المعقود و الکفران علی المہین البعید

## بسم الله الرحمن الرحیم

### چشم در ثبات و استقامت

دان پاداری باشد در کفایت مهمات و مداومت بر دفع  
 مکاره و بلیات و فی الحقیقه ثبات شریما من و برکات  
 است و نتیج فواید و صلاح و نجات و هیچ زمره را از  
 طوایف خلق بصفت ثبات آن دایمگی نیست که ملوک  
 راجه ثبات پادشاه بر رعایت فرمان برداران و دفع دفع  
 مستردان و به کرداران نزدیک خاص و عام تا روشن  
 نکرد چشم و قدم سپر بر خط اطاعت تهنند و اهل بخی و غنا  
 از مواد عصیان و غنا و اخترا از تنایند بس ملک راجه ثبات  
 استقامت راست و ملوک را از دستداد و مدد و ابشار



سرکه که یافت افسری از کوشش است | در افتد از بکزد از جرح ثابت

حکمی گفته است که هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهد

این باشد باید که بنای کار خود بر ثبات و وقار **نظم**

بنای کار بر ثبات و این شایسته | که هر بنا که بر اصلت پایه ایست

مرد ثابت قدم است که از راه درویش خود به غده هیچ

موسوسش روی بزرگدانه و از رستم و طریق خود بوسه

بیج هوس اغراف نوزد که مدد رفیق نجات خود در طریق

ثبات روی نمی نماید جنبه حکیم الهی مسینه باید **نظم**

در تودوره نجات دادن | هیچ خلعت به از ثبات دادن

میل داری بر رفت در جانت | در معالی ثبات و در ثبات

و نشانه ثبات و چیز است یکی آنکه در کار کی شروع نماید

اتمام آن بر ذمه استقام لازم داند آورده اند که قیصر روم

از نوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست گفت

من مرکز کار پیروده نفرمایم و سرمهی که بدان امر کنم با تمام

قیصر منبر بود که همه حکما و یونان همین فرموده اند **نظم**

هر طرح که افکنی خود مردان | جمدی بکن و تمام کردن

یعنی علمی که بر سر آزی | باید که دگرگون سازی

علامت و دم است که سخنی که بر زبان ادجاری شود بتقیض

آن تا ممکن باشد حکم کند جنبه در تاریخ مذکور است

که سلطان رضی در میدان غزنین میگذشت حالی دیدن یکی گران

بر دوشش نهاده و بکمت عادت ادبی بود و در بودن بک

بسیار می کشید سلطان چون متعنت او مشاهده نمود از روی



رافت چلی و عاطفت نظری که داشت فرمود که ای حال  
 این سنگ را بنه حال سنگ را در میدان میدان بینداخت  
 مدتی آن سنگ در میدان بود و اسبان چون آنجا میرسیدند  
 بدجشی می نمودند و می رسیدند جمعی از خواص بوقت فرصت  
 آن حال بعضی سلطان رسانیدند که فلان روز خالی بنا بر امر  
 عالی و سرمان مایون سکنی که بر پشت داشت در میان  
 میدان بینداخت و اسبان از آن راه بکلفت می گذزیدند  
 و کسی غیر آن چال بر نمی تواند گرفت اگر بفرمایید تا از آنجا بر  
 گیرد و راه را خالی پس زو مناسب می نماید سلطان فرمود  
 که بر زبان ماکد نشسته است که بنه اگر گویم که بردار مردم آنرا  
 بر بی ثباتی ما حمل کنند که سنگ سماجی با شغلست که آن

سنگ تا آخر عمر سلطان در میدان افتاده بود و بعد از آن نیز  
 همه مراعات سخن او هیچ کس از اولاد او نبرد **تغیر**

سخن شاه شاه سخن است	همه حال یاسن باید داشت
تا نکرد و تقیض آن ظاهر	باید آنرا بلوح دل بجا داشت

**بسم الله الرحمن الرحيم**

جنه  
مستم در عدل

عدل شعله ایست ملک آرای و ملجه ایست نور افزای و ظلمت  
 زدای و حق سبحانه و تعالی بنده کا نرا بدین صفت میفرماید  
 خست قال ان الله يامر بالعدل والاحسان عدل آنست  
 که داد مظلومان دهند و احسان آنکه مرسم را حق بر جرات  
 مکر و مان نهند و در خبر آورده است که یکجاست عدل با پیش



در پله میزان طاعت راجح تر است از عبادت شصت سال  
 زیرا که نتیجه عبادت جز بمال نرسد و فایده عدل بخاص  
 و عام و خور و بزرگ و اصل کرد و منافع ارباب دین  
 و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت پیرکت آن قائم نظم  
 شود و ثواب عدل از حد حساب افزونست و از خیر قیاس  
 بیرون آورده اند که یکی از سلاطین را اداعیه آن شد که حج  
 خانه خدای بگذارد و بنده مروت طواف حرم عزت بکام  
 آورد و بمنزله صفا و اجابت دعا از آشیانه واکان ممتاز <sup>از کرد</sup> شود  
 مست طواف حرم کردگار در دو جهان واسطه و اقتدا  
 اشرف ملک و ارکان دولت بموقف عرض <sup>نشد</sup>  
 که ای ملک شرط ادای حج امنیه <sup>و دشمن</sup> طریق است و سلاطین را

بسیاری باشد و اگر با خیل و حشم غنیمت نای تهیه ایشان  
 درین راه معتدزی تمام دارد و اگر باندک ملازمتی توجه  
 فرمایند خطرات کلی متصور است و دیگر آنکه سلطان در بلد  
 حکم جان دارد و در جسد وقتی که سایه دولت این حضرت  
 از مغارق رعایا دور شود سرخ و مرج بدید آید و تمام همایش  
 خواص و عوام از سلک انتظام بیرون رود و سلطان فرود  
 که چون این سحر میر غنی شود چه کنیم که ثواب حج دریابیم و از  
 میخانه این طاعت بهره مند گردیم گفتند درین ولایت دروغی  
 است مدتها مجاورت حرم کرده و شصت حج با شرایط آن گای  
 آورده حالا در کوشه عزت نشسته است و در آمد شصت <sup>شهر</sup>

کشته ز غوغای خلایق پیوسته	پای کشیدست بد امان چون کوه
---------------------------	----------------------------



شاید که ثواب حجی از آن درویش توان خرید و از  
مستوبه آن بخط کامل توان رسید پادشاه و از صدق عبیدی  
که با اهل الله داشت بخدمت درویش رفت و در آشنای  
سخن فرمود که مرا آرزوی حج از ضمیر سربزرده و ارکان  
ملک و ملت صلاح در توقف می پند و استماع افتاد که  
تراج های بسیار است چه شود که ثواب یک حج بمن فرستی  
تا تو بنوای رسی و من بشوای درویش گشت من ثواب همه  
جما بشوی فرد شم شاه و پرسید سرچی بخدمت موزی نایبی گشت  
سرکامی که برداشته ام در بر حجی تمام دینی و سرجه در دینی است  
سلطان گشت از دنیا و متاع دنیا مقدار اندک پیش در تصرف  
من نیست و این بهاء یک قدم نمی شود پس حج چگونه توانم

حمید و برین اختیار بهاء همه جمعا در خیال چون توان گذرانند  
درویش گشت شاهان جمعی من پیش توان گشت  
پادشاه گشت چگونه گشت چون در قضیه مظلومی عدل  
و یکسانیت بهم داد خواهی پردازی ثواب آن بمن بخش  
تا من ثواب شصت حج بشو بخشم و بهنوز من صرفه بود  
باشم و درین سودا سود بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان  
بعد از اقامت فرایض و سپتن بیج طاعت واجب تر  
از اشتغال بمصالح بندگان عداوت نیست و بهنوت نصرت  
نیستن و بظفر عدالت و حمایت در رعایا نگریستن چه اگر حاکم  
عدالت نبود از باب شوکت و قوت و ما را از صفای خلق  
بر دارند و چون ضعیف عالان هلاک شوند اقتویا بر جای نمانند



چه معیشت خلائق بیکدیگر نایارسته و انتظام خبر بعدل ممکن نیست **شعر**

عدل نودست کرد ملک منور کرد	در شبش همه آفاق منور کرد
عدل پیش آورد مراد دل در دین	تا تو امر چه مرادست بیکر کرد

و از فضیلت عدالت همین بجهت بس که عادل محبوب همه مردمان  
و اگر چه از عدل او فایده بدیشان نرسیده باشد و ظلم منجوس  
جیع جهانیان و اگر چه از ظلم او ضرری بدیشان لاقی نشده  
باشد و مصداق این حال و معیاس این مقال قصه  
نوشیروان عادل و حجاج ظالمست با آنکه نوشیروان کاری  
بوده آتش زهرست و حجاج بر فواسل اسلام زاییده و صحابه  
و تابعین را دیده هرگاه که نوشیروان را یاد کنند بر دوا فرین  
گویند و هرگاه که حجاج را یاد کنند بر دوا فرین فرستند بواسطه ظلم او

دادگری شرط جهاندارست	دولت باقی زلم از اوست
مملکت از عدل شود پایدار	کار تو از عدل تو گیرد قرار
هر که درین خانه شبنم داد کرد	خانه فرسردای خود آباد کرد

عبدالله طاهر دوزی پسر خود را گفت که آیا دولت در خانه  
ماتاکی بماند پسر جواب داد که مادام که بساط عدل و قسط  
انصاف درین ایوان پت زده باشد **شعر**

تا پای پادشاه بود بر بساط عدل	بر فرق او نهاده بود تاج سردی
چون دست از استیلا بکشاید	باشد نصیب کردن او طوق بدی

در احبب را در دست که پادشاه عادل پای لطف خداست  
در زمین که پناه میکشد بوی سر مظلومی و معتر اگر که هرگز از تاب  
آفتاب دخی رسد جهت استراحت پناه بسایه می برد **شعر**



او بر راحت مبدل گردد و همچنین مظلوم نیز از تاب آفتاب  
ستم و حرارت شرارت ظلم به تنگ آمد به پناه سایه اله  
که عبارت از پادشاه است الهی نماید تا از کلفت بیداد  
ظلمان برکت آن ظل خلیل امن و امان آسایش و آرامش  
یابد و حکما گفته اند عدل سوره نگاه داشتن است میان خلق  
یعنی گروهی را بر گروهی مسلط نپارد و هر طایفه را در پایگاه  
نگاه دارد و خدا هم سلاطین در اصل جبار کرده اند اول اهل  
شمیر چون امر او شکر بیان و ایشان بمشایه آتش اند  
دوم اهل قسطنطنیه چون وزیر او کتاب و این گروه بمشایه  
سوا اند سیم اهل معاصی چون بازرگانان و مخترعان ایشان  
بمتره آینه جبارم اهل زراعت و ایشان بمشایه خاکند

بس بجهانکه از غلبه یچی از ارکان جبار گانه بر دیگر می گنج  
خلق تبار شود بغلبه یک کرده ازین اصناف جبار گانه  
مزاج ملک روی بتباهی آورد و صلاح عالم و نظام امور  
دینی آدم منقطع و نامنتظم ماند و یکی از فضیلت عدل  
عدل آنست که خاک در اجزای سلطان عادل تصرف  
ننمیکند آورده اند که یکی از حکما در مجلس مامون حدیثی آورده  
کرد که اشخاص پادشاهان عادل در تشریف متفرق نمی شود  
و اجزای ایشان از یکدیگر نمی ریزد مامون فرمود که مرا  
در صدق حدیثی نبوی شاید رأی نیست اما داعیه دارم  
که نویسم و آن را به پیغمبر که فی الواقع منظر عدل بوده و بزرگان  
مبعوثان حضرت رساله صلی الله علیه و سلم که نشست







که من متولد شدم در زمان ملک عادل پس غنیمت بر این  
 آمد و چون بر رسید فرمود تا قبر نو شیر و از آب کشادند و بر این  
 در آمد و پیرا دید تازه در خاک خفته چنانکه شخصی در خواب  
 باشد و انکشتی در دست داشت بزکین مرگی پندی نشسته  
 اول آنکه بادوست و دشمن مدارکن **دوم** در کارهای مشا  
 خود مندان شروع بنمای **سیم** رعایت رعیت خود مکن از  
 روایتی دیگر آمده که لوجی از زیر سرودی او نیخته بود بران لوح  
 نوشته که هر که خواهد که خدای تعالی ملک او را بزرگ گرداند  
 که علماء زمان خود را بزرگ گردان و هر که خواهد که ملک او بسیار  
 شود که صفت عدل خود را بسیار سازد مامون بن فرمود تا آن  
 بنده را نوشته اند و آن خاک را بطرف آلوده ساختند سرش

کوشید

نویسند

پوشیدند و منقولست که در آن دهنیکی از ندامی مامون  
 اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که عدل ترا خا  
 است که بعد از وفات ضرر خاک از کا فر عادل باز می آید  
 اگر عادل بعبادت اسلام مستغذ گردد و در عجب که در عقبی  
 آتش نیز از او باز دارند مامون این سخن را پسندید و فرمود  
 تا در آخر آن وصایا ثبت کردند **تث**

عدل در دنیا نگویم است کند	در قیامت خوب فرجامت کند
اندین عالم معظّم سازد	چون بدان عالم رسی بنوازد

در از جمله ارکان عدل اصفا کلام داد خواه است یعنی گوش  
 بمن مظلومان کردن در وی عاطفت بسا خن مهم ایشان  
 آوردن و از آنک بسیار گویند تنگ نباید آمد زیرا که



پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم بتا به بیمارست  
و مریض میخواهد که تائی احوال خود پیش طبیب بازگوید پس اگر  
طبیب تمام سخن بیمار گوش نکند بر حقیقت مرض وی مطلع  
نشود وی اطلاع بر مرض و تشخیص آن چگونه تواند کرد **نظم**

تو طبیبی و منت بیمارم | حال خود از توجیه پنهان دارم

روزی یکی با بزرگی حال خود بازگفت گوش نکرد دیگر با رکبت  
انتقانت نکرد تا سیم بار عرض کرد و گفت جند درد سردی  
گفت سر تو باشی درد کجا بوم آن عزیز را خوش آمد و حاجش  
ردا کرد **نظم** سر بر آوردی بدولت پای مردی کن عطف  
دست رس دادت خدا افتاد کاز دست گیر یکی از سلاطین  
بزرگی را پرسید که میگوید هر خیر از زکوة ایست زکوة سلطنت

علاج

حیث جواب داد که زکوة پادشاهی است که اگر مظلومی  
داد خواستی نماید و متعلقی حاجت خود عرض کند سخن او را صفا  
فرمایند و با او بداد او مواسا سخن کنند و جواب درشت  
باز ندهند و از سخن گفتن با ضعیفا و فقرا عار ندارند که مکالمه  
با خوردان از خصال بزرگانست به سلیمان بنی علی بنیاد علیهم  
الصلوة و السلام در موکب سلطنت با اشراف نبوت  
سخن موری ضعیف استماع فرمود **نظم**  
نظر کردن بدو ایشان بزرگی را بیندازید  
• سلیمان با همه حشمت نظر با بود با مورش  
آورده اند که پادشاهی بود در دارالملک چین بزبور عدل را  
و نهال عالش بصفت نصفت پر ایستد ناگاه آفتی بگش



اوراه یافت و کرانی فدکوش او بدید آمد ارکان دولت  
راجع کردند و جان زار بگریست که جلد حاضران بر حال وی  
بگریه درآمدند و از برای تسلی او تهر پیرا اکیختند ملک فرمود  
که شما گمان نبرید که من بر قوت حسن سمح میکیم میکیم که قیامت  
کار فتوری و تصور بر قوی و حواس او خواهد یافت پس  
بطلان چهری ازان نزد خود مستحبه گشته اند و کین شود گوید  
من برای آنست که ناکاه مظلومی داد خواه بر درگاه فریاد کند  
و صدای استغاثه او بگوشش موشش من نرسد و او محروم از  
کردن من عند الله مواخذ با شتم اما درین باب فکری کرده  
ام بمنبر مایید که کسی غیر از داد خواه درین دیار نسج نباشد  
نمائید تا بدان علامت بر حال مظلومان اطلاع یابم و داد ایشان

از روی راستی بدیم **نعم** داد مظلومان بده فرمان سکینان  
دین و دنیا را بدین داد و دشمن مهور کین و بسیار بوده که یک  
داد که داده اند بفرمایند مظلومی سید از عقوبت عقی برآ  
نجات یافته اند چنانچه در اخبار آمده که سلطان ملک شاه  
سلجوقی روزی بر کنا رفته بود و شکار میکرد زمانی جهت استراحت  
در مرغزاری بسر و داد از ملازمان او غلامی که حاجب خاص  
بود بدیدی درآمد کادی دید بر کنا و جوینی محبوسید بغیر مودتا  
او را زنج کردند و قدری گوشت از وی کباب کردند و آن  
کاه ازان عجزه بود که معیشت او با جباریتیم که داشت  
از شیر او حاصل میشد چون ازان واقعه خبردار شد پسر  
زن بیاید و بر پسر ملی که کدر سلطان بران بود منتظر نشست



تا طنطنه دولت ملکشی رسید بر دست و عنان مرکب  
 سلطان بگرفت سمان غلام حاجب تا زیاده بر آورد و خواست  
 که بر وزن و منع کند او را سلطان کنت بگوید که مظلوم و بیچاره  
 می نماید تا بگویم که نظم او چیست و داد او از دست کیت  
 پس روی به پسر زن آورد که سخن کوی پر زین بگویم اگر گفته اند **شعر**  
 مظلوم دلیر باشد و غیره زبان | زبان بگشاید که ای پسر سلطان  
 اگر داد من پسر پل زنده رود و ندی بغزت جلال احدیت که بر  
 سر پل صراط تا انصاف خود از تو ستانم دست نه صفت  
 از دامن تو کوتاه نکنم بیک اندیشه کن که ازین دو سر پل کدام  
 اختیار میکنی سلطان از نهایت این سخن بیاده شد کنت  
 ای مادر زنهار من طاقت آن سر پل صراط ندارم که بر توستم

که

آورده است صورت حال باز غای تا داد تو از دست نام  
 پسر زن کنت ای ملک همین غلام که بحضور تو تا زیاده عقوبت  
 بر من کشید چشمه عیش مرا کدر ساخته است و کادی  
 که معیشت من و قیام من از شیر او مهیا شدی بگشاید  
 و کباب کرده ملکشاه بفرمود تا غلام را عقوبت کردند و عوض  
 ماده کا و منقاد کا و از طال ترین وجه بدو دادند و بعد از چند  
 گاه وفات کرد پسر زن هنوز در حیات بود نیم شبی بهر خبری  
 آمد و روی نیاز قبیله دعا آورده کنت الهی این بنده تو که در  
 خاکست وقتی که من در مانده بودم دست من گرفت حالی او  
 در مانده است تو بگویم دستگیری او کن من پیچاره بودم او با  
 عافری مخلوقیه خویش بر من بخشود تو با قوت خالقیه خود بود



به بخشای یکی از جمله عباد ملکشان را بجواب دید پرسید  
خدای با توجه کرد و فرمود که اگر دعای آن پسر زن داد خواه  
نبودی از جنگال عتاب عقوبت خلاصی ممکن نبود و گنجی دیگر  
محافظة حکم الهی است یعنی دادی که دهد باید که مطابق  
احکام شرع باشد و در چشم و رضا جانب حق و در گذارد  
که حکم ادبای همه حکماست هر که سر از حکم حق نه بچد شکست بخورد  
که سر از حکم او به چید نفیست که در ایام عمر بن لیث یکی را  
بسخن صاحب غرضی محبوبس ساخت مادر آنکس عذر داشتی  
نوشته بر سر راه عمر و بایستاد چون عمر و رسید پسر زن  
تجیل کاغذ بازی کرد که بدست عمر و دهد مرکب عمر و تند بود  
و در رمد و عسر و تنگ شد بفرمود تا آن صغیفه را دور کرد

دازانجا در گذشت باز عجزه بر سپر راه آمد و بایستاد  
تا عمر و باز گشت پیش آمد و نظم نمود عمر و پرسید که این  
چه کس است گفتند ما در فلان محبوس است عمر و از متغیر  
شد در وی بگردانید و بدو ملتفت نشد پسر زن گفت ای ملک  
حکم تو در باره پسر پنهان من چیست گفت آنکه او را صد جوب  
بزنند و رویش سیاه کنند و کرد شهر بگردانند و زندا کنند که  
هر که در سلطان عاصی شود سزا وی ایست پسر زن  
این حکم تو میکنی گفت آری من این حکم میکنم گفت بس حکم خدا  
بگاشد که هر حکم که تو خواهی کنی از سیه این سخن لرزه بر عمر و  
افتاد و پوشش شد چون با خود آمد بفرمود تا محبوس را  
از زندان بیرون آرند و خلعت خاص در پوشانند و مرکب



خاصه سلطان سوار گشتند و در شهر و بازار بگردانند و نشانی  
کنند که هر حکم که خدا کند عمر و بن لیسث که باشد که خلاف آن  
خاطر کند و از رکنی دیگر خلوص نیت پادشاه است در باب  
رعیت و به نیک خواهی ایشان یا بل بودن به نیت پادشاه  
در هر باب اثری تمام است اگر نیت عدل کند برکت جمعیت  
نتیجه دهد و اگر نمود با الله بخلاف این باشد برکت از همه  
حصول برود و عهد جمعیت رعیت کینه شود شیخ مصلح  
البدین سعدی روح الله روحه این معنی را در سلک نظم کشیده شعر

در آن کوشش تا مرجه نیت کنی	تظدر صلاح رعیت کنی
که سلطان اگر نیت بد کند	هم جهانی بحسم برزند

آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از شکر دور افتاد

موا که ممشد و از شنکی بی طاقت شد هر طرف می گریخت  
و سایه و سر جمشده می طلبید از دور سیاهی بنظرش آمد  
مرکب بدان طرف راند خیمه گهسته دید در میان بیابان  
و پیر زنی با دختر خود در آن خیمه نشسته چون قباد رسید  
آن زن از خیمه پیرون دوید و عنان کمرش گرفته خود  
آورد و ما حضری که داشت حاضر کرد قباد تناول فرمود  
و آبی بیا شامید خواب برو غلبه کرد چون از خواب در آمد  
پسگاه شده بود شب هم آنجا اقامت نمود تا ز شام کماوی  
از صحرایا بد و دخترک آن زال او را بدو شنید شیر بسیار  
امشب حاصل شد فغانچه قباد را عجب آمد و گفت این  
جماعت بجهت این در صحرایا انداخته تا کسی بر اسم ایشان



۷۰  
اطلاع نیابد هر روز این معتد از شیراز کاوی می گیرند  
در معتد ایجا رسیدگان دهنده مال ایشان را خلی میبرد و قرائت  
را توفیری میشود نیت کرد که چون به دارالملک رسد آن معتد را  
بر رعیت نهد چون صبح شد دختر کاو را بدوشید فریاد  
بر آورد پیش مادر دوید که ای مادر روی بدعا آور که پادشاه  
مانیت ظلم کرده است قبا و تنجب نمود کنت از جبهه دانی  
کنت مر با د کاو پیشتر ازین شیر میداد امر در این قدر  
پیش نداد سرگاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه و تعالی برکت  
بردارد قبا د کنت راست کنتی و آن نیت از دل دور کرد  
و کنت بر و بر سر کاو پس دختر برخواست و دیگر باره کاو را  
بدوشید شیر بسیار حاصل شد بار دیگر پیش مادر دوید و گو

نیکوینی نیت پادشاه بوی رسانید و ازینجا گفته اند که  
ملک عادل بهتر از ابر بارنده است و آفتاب تابنده و در  
همین معنی نقل کرده اند از بهرام کور که وقتی در هوای گرم  
باغی رسیدم پری باغبانی میکرد آنجا حاضر بود کنت ای  
درین باغ انا درست کنت آری بهرام بفرمود که قدحی آب  
انار بسیار پر برقت و فی الحال قدحی آب انار پر کرده آورد  
و بهرام بیاشامید و کنت ای پرسیالی ازین باغ خند حاصل  
میکنی کنت سیصد دینار کنت بدیوان چه خرج میدی کنت  
پادشاه ما از جبهه درخت مال نمی ستاند و از زراعت عشر  
میکرد بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار  
اگر از حاصل باغ نیز ده یک بدیوان دهنده مبلغی حاصل میشود



در عیبت بر این جزایان زیان نمی رسد بعد ازین بغیر ما یسم خارج  
از محمول باغات نیز بگیرند پس باغبانرا کنت که قدحی  
آب انا ریاء باغبان رفت و بس از دست مدید قدحی  
آب آورد بهرام کنت ای پر نوبت اول زود تر آمدی  
و برابر اول آب نیاروی پر ندانست که آن سوار بهرام  
است کنت ای جوان از من نبود از پادشاه بود که درین  
نیت خود را تغییر داده و اندیشه ظلم منموده لاجرم کنت  
از میوه بیرون رفت به نوبت اول آن همه آب از یک انا  
گرفته بودم این نوبت از ده انا و آن مقدار آب حاصل نشد  
بهرام ازین سخن متاثر شد و آن اندیشه از دل بیرون کرد و  
ای پسر بکار دیگر مقدار آب انا و بیار پر رفت و زودی باز

۷۶  
خندان و قدحی آب مال مال آورد بهرام داد و  
ای سوار عجب عالیست که باز پادشاه را آن نیت ظلم را  
تغییر داده فی الحال اثر بر کنت ظاهر گشت از یک انا این  
همه حاصل شد بهرام صورت حال با پر در میان نهاد و  
نیت خود و تغییر آنرا باز کنت و این سخن از آن ملک  
بر صحنه روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن پند  
پذیر شوند و نیت بر صلاح حال رعیت کارند و حکما و  
انکه عدل خو بهترین فضیلت و ظلم رشتترین رذیلتی نتیجه  
عدل بقای ملک و دوست مملکت است و معمری قزاقین و  
آبادانی قری و مداین و شهر ظلم قنای ملکست و قزاقی ملک  
و در مصایب موشنگ بن هیاک که پسر خوزر است نموده



مذکورست که ای بهر باید که آیه ظلم را مظلومس و رایت  
جور را مظلوم پس داری و از نادک آه مظلومان پستم دید  
و ناله راز محسوس و مان محنت کشیده بهر میری که بزرگان گفته اند  
آنچه یک پیرزن کند بسجده | بکند صد هزار تیر و تبر

و از سوء خاستت و دو خاستت اندیشه کن که آن ظلم و پستم  
است و بدان که جور سبب تغییر دولت و تبدیل <sup>ملکت</sup> نیست  
و در طلب مال که پایال هر کس و دست و نمود خراست  
با رعیت مناقشه منهای که بی شایسته شک و غایب شبهت است  
و در باب حکمت درین باب مثلی پرداخته اند و اهل ظاهر آنرا  
حکایتی ساخته که سلطان محمود با ارکان دولت خود گفت  
که ابله ترین مردمان پیدا کنید بزرگان درگاه و حکام و اندام <sup>کان</sup>

و خوش طبعان را با طراف و اکثاف هم ملکت فرستادند و  
ایشان را متوجه شده باستغلام این چنین کسی مشغول بودند  
و در اشتکاف احوال جهان و احمقان مبالغه می نمودند  
با غرض شخصی را دیدند بر شاخ درختی برآمده و تبر بران شاخ  
میزد تا کسینخته شود و معلوم بود که اگر آن شاخ بکسلد میرسد  
آن شخص از سر شاخ بلند بر زمین افتد و اگر فرضا هزار  
جان داشته باشد یکی سلامت نبرد همه اتفاق کردند که  
این کس ابله ترین خلق عالمست او را گرفته نزد سلطان  
بردند و صورت حال بموقف عرض رسانیدند سلطان  
فرمود که از او ابله تر هست گفتند که حضرت سلطان بیان فرماید  
گفت حاکم ظالم که بظلم و جور رعیت خود را براندازد و خود



بین واسطه امکوب سازد **شعر**

رعیت جوچ اند و سلطان درخت | درخت ای سپر باشوچ

در امالی خواجیه امام که خطیب مدنی گفتندی مذکورست که

در سقز سمرقند ظالمی بود خلایق از جغای او در عذاب و از

مغذی بی نهایتش در شکنجه عقاب چون شکایت ظلم

و عدوان او بر درگاه آفرید کار غراسمه بسیار شدی

در غرق خویش بر تخت خفته بود تیری از موافق و آمد از

سینه وی بیرون کشیدند بران تیر نوشته بود که **نظم**

بتنی و لبنی بکام تنظر | انعدنی اطلاع من و خالایر

یعنی ستم میکنی و برای پسمتکار تیرها مقرر است که در احضا

رود تو از سوزن سوز و میرود و الحمد لله که بدولت شاه

زاده کامکار برداشته حضرت پیر و دکار جای آن را

که جهانیان بنازند و از کمالش دمانی سرافرازند که آثار

عدل و انوار فضلش بر جمله جهانیان تابان و موبد است

**بسم الله الرحمن الرحیم**

**مستم در عفو**

و آن ترک عفو بت کینه کارست در حال قدرت بروین

فضلت در فضیلت بر جمله خصال فایق است و حق سبحانه

و تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم بدین صفت امر کرد

خُذِ الْعَفْوَ ذَاکِیر سیرت عفو را و تجاوز از کنایه که نسبت

تو کرده باشنده عادت کن و ازین جهت بود که حضرت سالت

صلوات الله و سلامه علیه در روز قیامت که همه صنادید و



که انواع ایذا و آزار بد و رسپانیده بودند آزاد کرد که انتم  
الطلقاء و دلهای ایشان را بمرشده عفو شاکردانید که  
لا تشرب علیکم و حکما گفته اند هر چند گناه بزرگترست فضیله  
عفو کنند زیاده ترست آورده اند که یکی از کینه کاران  
نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس را از  
اقتربای ملک کشته بود ملک گفت بسی جرات است که با  
وجود گناهان بزرگ که از تو به نسبت یامن و خویشان من صاف  
شده از عقوبت من تر سپیدی و نزدیک من آمدی جواب  
داد که جرات من در آمدن بحضرت تو و ناستیدن از عقوبت  
تو جهت آنست که میدانم که هر چند گناه من بزرگست عفو تو از  
بزرگ ترست ملک سخن او را پسندید و گناهان او را عفو

فرمود و بمواهب عنایتش مستطوره کردم نیکو از محبت  
ملک از سوال کرد که بر چنین خصمی قادر شدی و از و انتقام  
گشیدی و بر سخن او و نفیست کشتی گشت نه چنین است یا خود  
قابل کردم که اگر از و انتقام کشم نفس من شاد شود و اگر عفو  
کنم دل او شاد گردد و مرا نیک نامی دینی و ثواب عقی حاصل  
آید و اینست و از نامون خلیف منقولست که اگر مردمان  
بدانند که ما را چه لذتست در عفو کردن وجه بهنجی از سر گناه  
کسی در گذشتن بر آینه محف درگاه جز گناه نیارند **نظم**

مجرم کراین دقیقه براند که دم	ما را چه لذتست ز عفو گناه کار
عموده ارتکاب جرایم کند بعد	پوخته نزد ما کینه آرد با قند

اسکندر از اسطوری رسید که هر باب فلان گناه کار چه میگوید



حکیم گفت ای ملک گر گناه بنودی صفت عفو که بهترین فضیلتی  
 است از کسی ظاهر نشدی بس گناه آینه عفو است و گناه  
 سبب ظهور آن صفت شده در باره او باید که آن حسن <sup>بدر</sup> ظهور  
 اسکندر گشت عفو در چه وقت نیکوست گشت در وقت قدرت  
 و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکر که آری ظفر کرده باشد در چنگ  
 آمده که پادشاهی بر دشمن خود ظفر یافت و او را اسیر کرده در عتاب  
 بازداشت پادشاه از دیر رسید که خود را چون می بینی جواب  
 داد که خدای چیزی دوست میدارد که آن عفو است و تو چیزی  
 دوست میداشتی که آن ظفر است پس چون حضرت عت  
 ظفری که تو دوست میداشتی بتو از زانی فرمود عفو که او  
 دوست میدارد بگای آری پادشاه این سخن را پسندید و او را

ازاد کرد پس ملوک جهاندار باید که ترک مجازات بکنند  
 مجرم بر دل بی غل آسان سازند و سگرا نه قدرت بهر انتقام  
 گناه کار بخت رفته را به بشارت عفو بنوازند که عادت <sup>طین</sup> سلاطین

کشور گشایی و طریقه پادشاهان •

عالی رای عالم آرای خین بوده •

زابتدای دور عالم تا بهمد پاد <sup>نظم</sup>

از بزرگان عفو بودست از خون

عتت الکتاب المودوم •

بمراة الافاق فی مکارم

الافلاق بمون الملک •

اخلاق  
و عفو